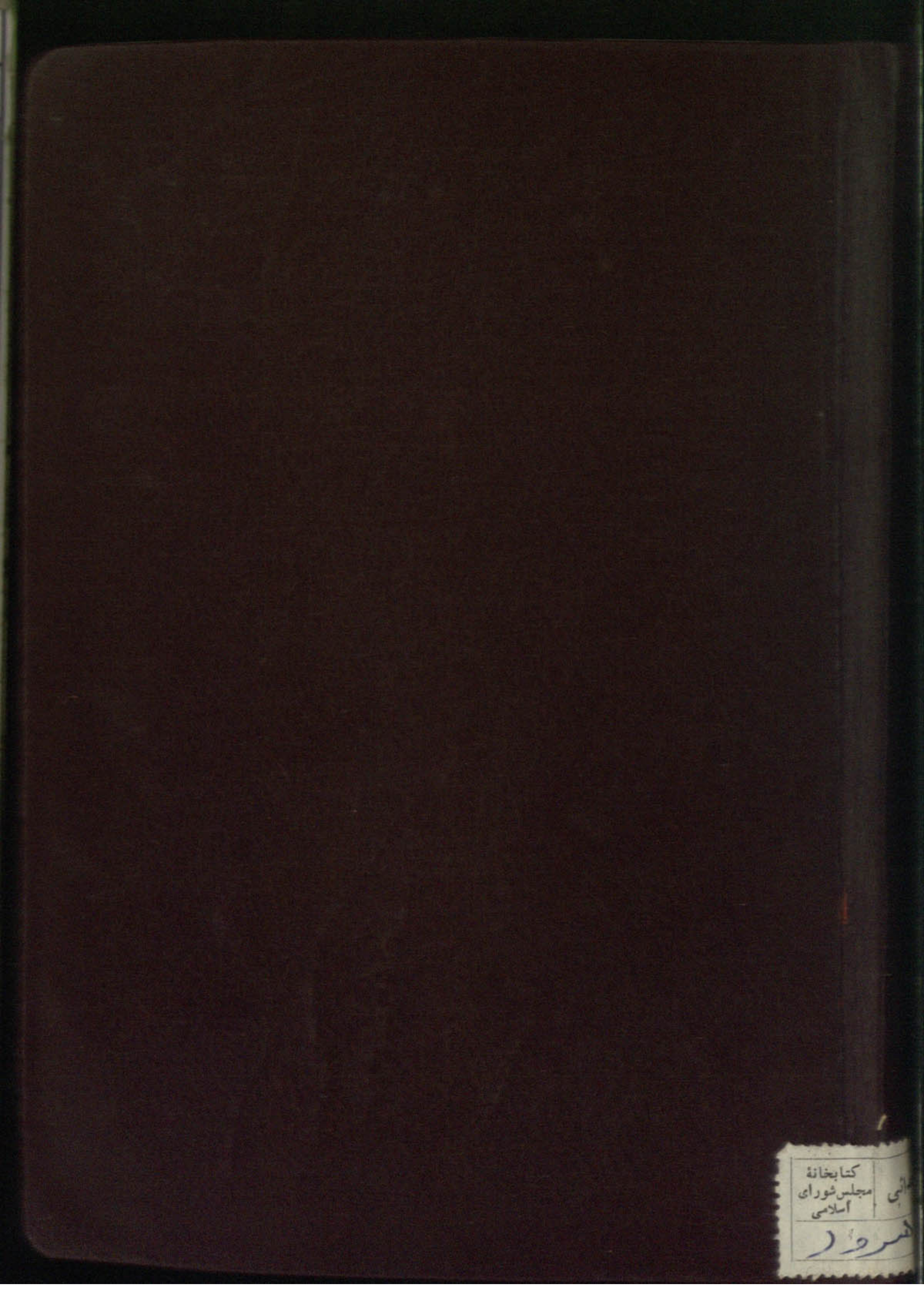
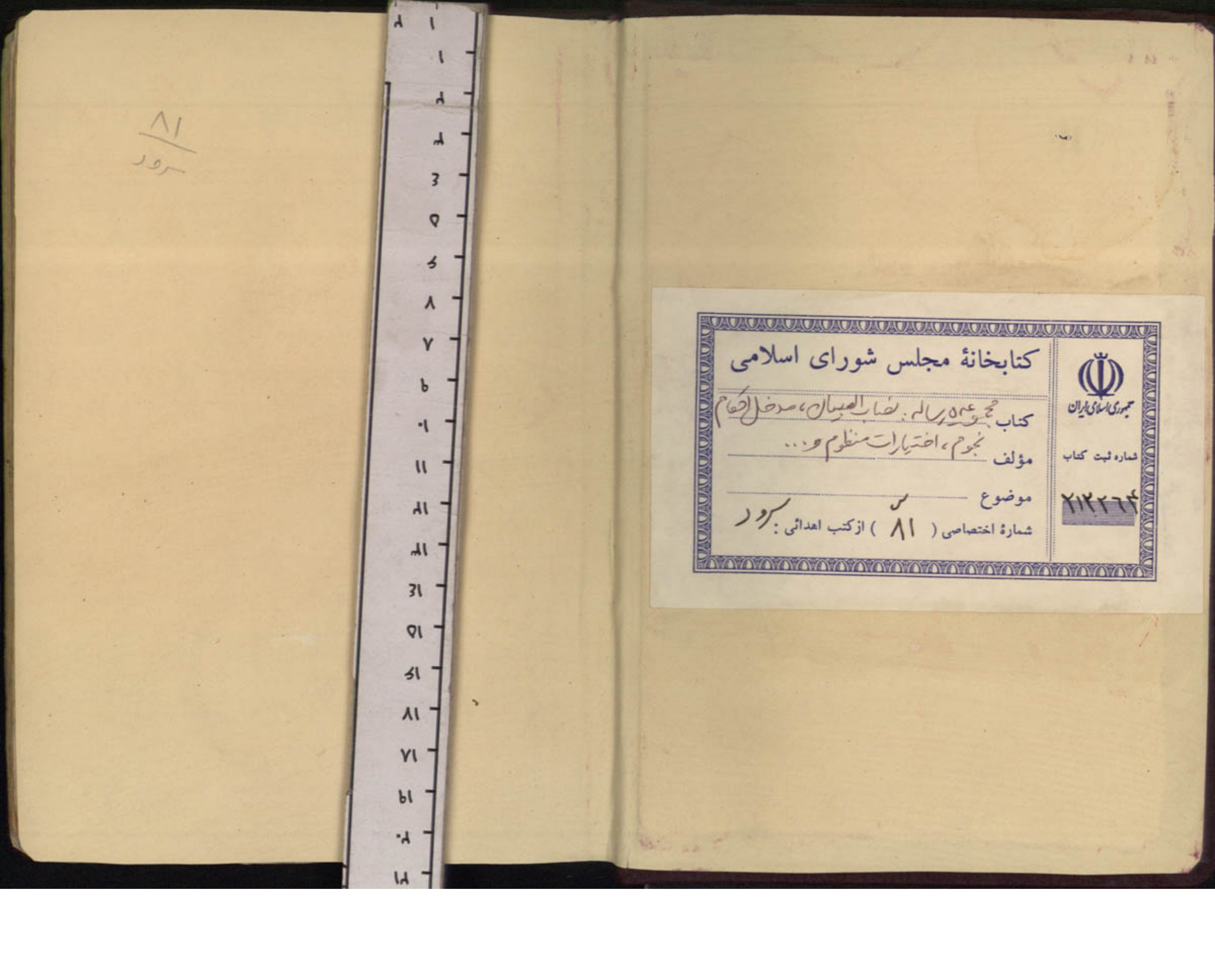
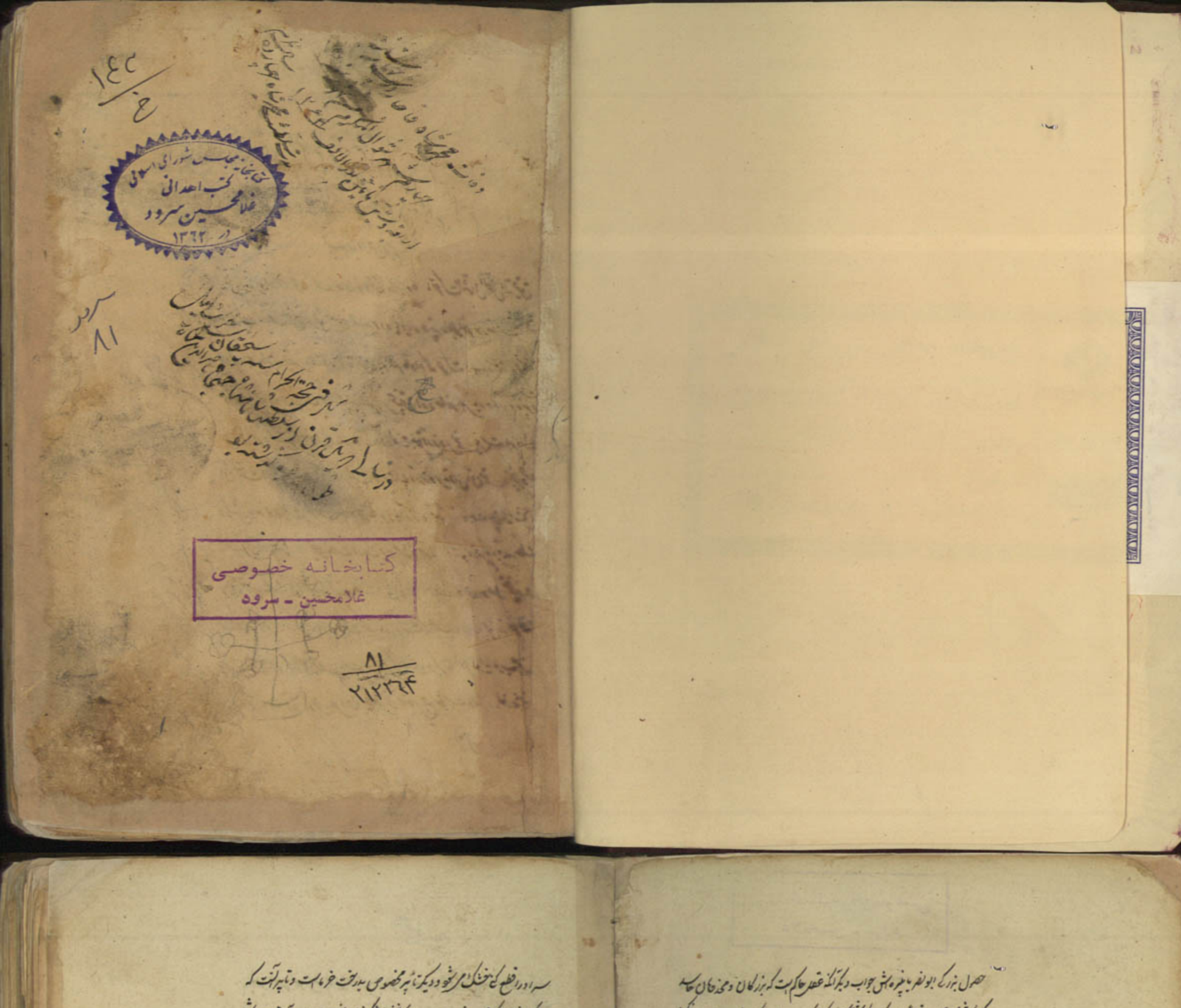

کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی


۸۱
سرور
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب مجموعه ۵ رساله: نصاب الصبیان، مدخل احکام نجوم، اختیارات منظوم و...
مؤلف
موضوع
شمارهٔ اختصاصی (۸۱) ازکتب اهدائی: سرور
شماره ثبت کتاب
۲۱۲۲۶۴

٨١
سرور


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب ۲۱۲۲۶۴
کتاب مجموعه رساله: نصاب الصبیان، مدخل احکام نجوم، اختیارات منظوم و...
مؤلف
موضوع
شمارهٔ اختصاصی (۸۱ س) ازکتب اهدائی : سرور

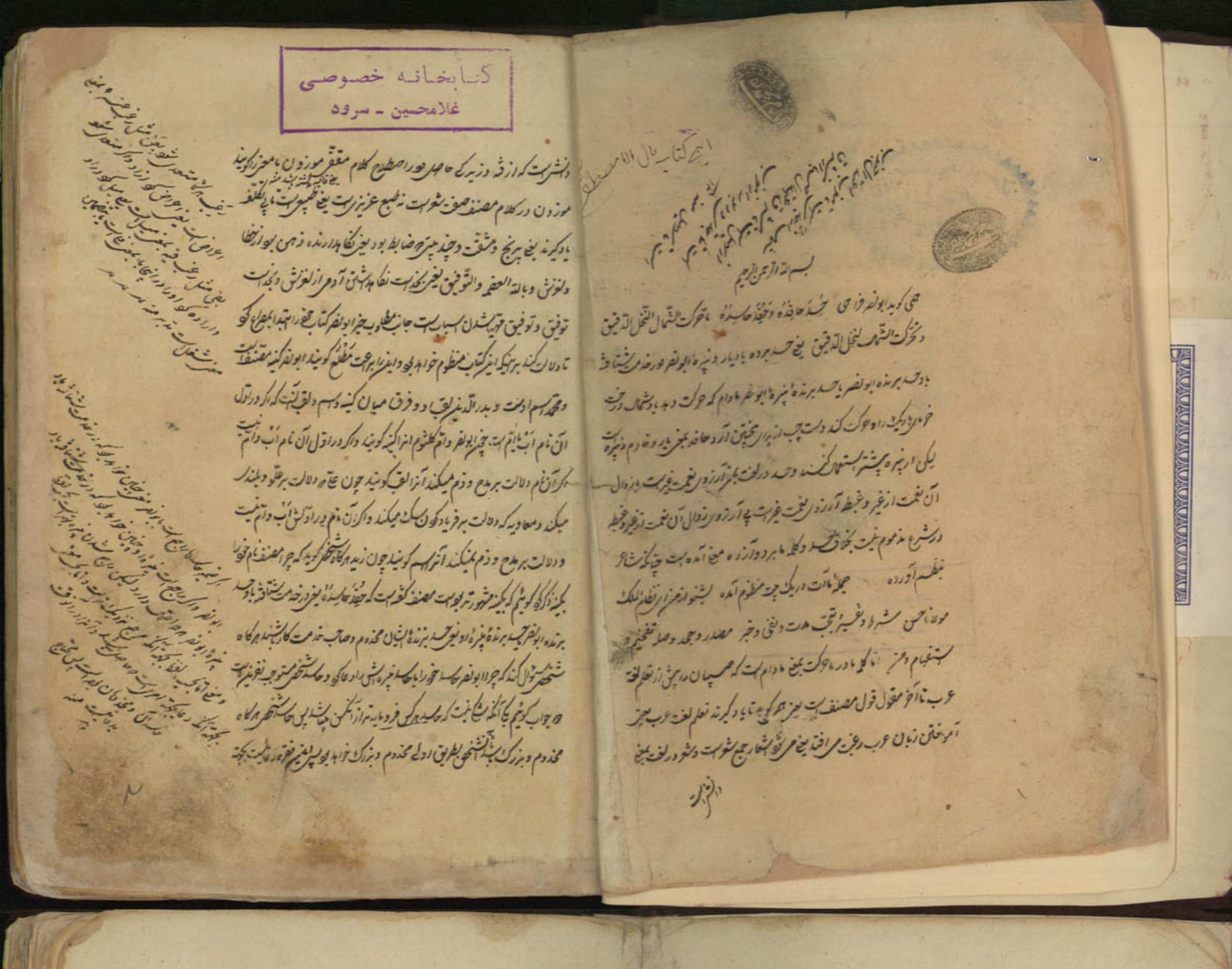


حصول بزرگی ابونصر با نبیره‌اش جواب دیگر آنکه عقل حاکم است که بزرگان و مخدومان حاجت
کسی باشند بهتر است تا ایشان دیگر هرگاه شخصی سؤال کند که چرا ابونصر دعا کرد نبیره‌اش را و دعا نکرد
فرزند خود را جواب گوئیم شاید که در آن زمان او را فرزند نبوده باشد یا بچه باشد لیکن
صاحب کمال نباشد پس محتاج با نبود عا نباشد وجه دیگر آنکه غالب آنست که پسر در عهد پدر صاحب
کمال نباشد بخلاف نبیره پس دعای نبیره اولی است وجه دیگر آنکه نبیره طمع درم او ندارد
و دیگر خورد تر است غالباً و مزاج پیران قریب است بمزاج کودکان دیگر خلاصه ما حرکت الشمال
تا آخر آنست که دعای مذکور محصل باد مادام که دنیا معمور است و تا دنیا معمور است اینده و چیز
موجود است که انگاه حرکت دادن باد شمال است درخت خرما را بار دیگر او حرکت کردن درخت سبب است
بار آوردن آن دیگر میان شمال و شمال تجنیس ناقص است و تجنیس ناقص آنست که دو لفظ در اصل حروف
متحد باشند و در حرکت مختلف و در میان نخل و نخل و دقیق و دقیق تجنیس تام است
و تجنیس تام آنست که دو لفظ در اصل حروف و حرکت متحد باشند و تجنیس سبب حسن کلام میشود
دیگر هرگاه سؤال کنند که چرا در میان درخت درخت خرما را اختیار کرد جواب گوئیم
بجهة شرافت درخت خرما بر درختهای دیگر بجهة آنکه حضرت پیغمبر صلعم مدح کرده است درخت خرما را
و فرموده است اکرموا عمتکم النخلة فانها خلقت من بقیة طین آدم بنظر امی و عزیز
و دارید عمه خود را که آن درخت خرما است بجهة آنکه درخت خرما خلق شده است از باقی
مانده گل حضرت آدم و دیگر مشابهت آن بحیوانات زیاده از درختهای دیگر است چه هرگاه

سر او را قطع

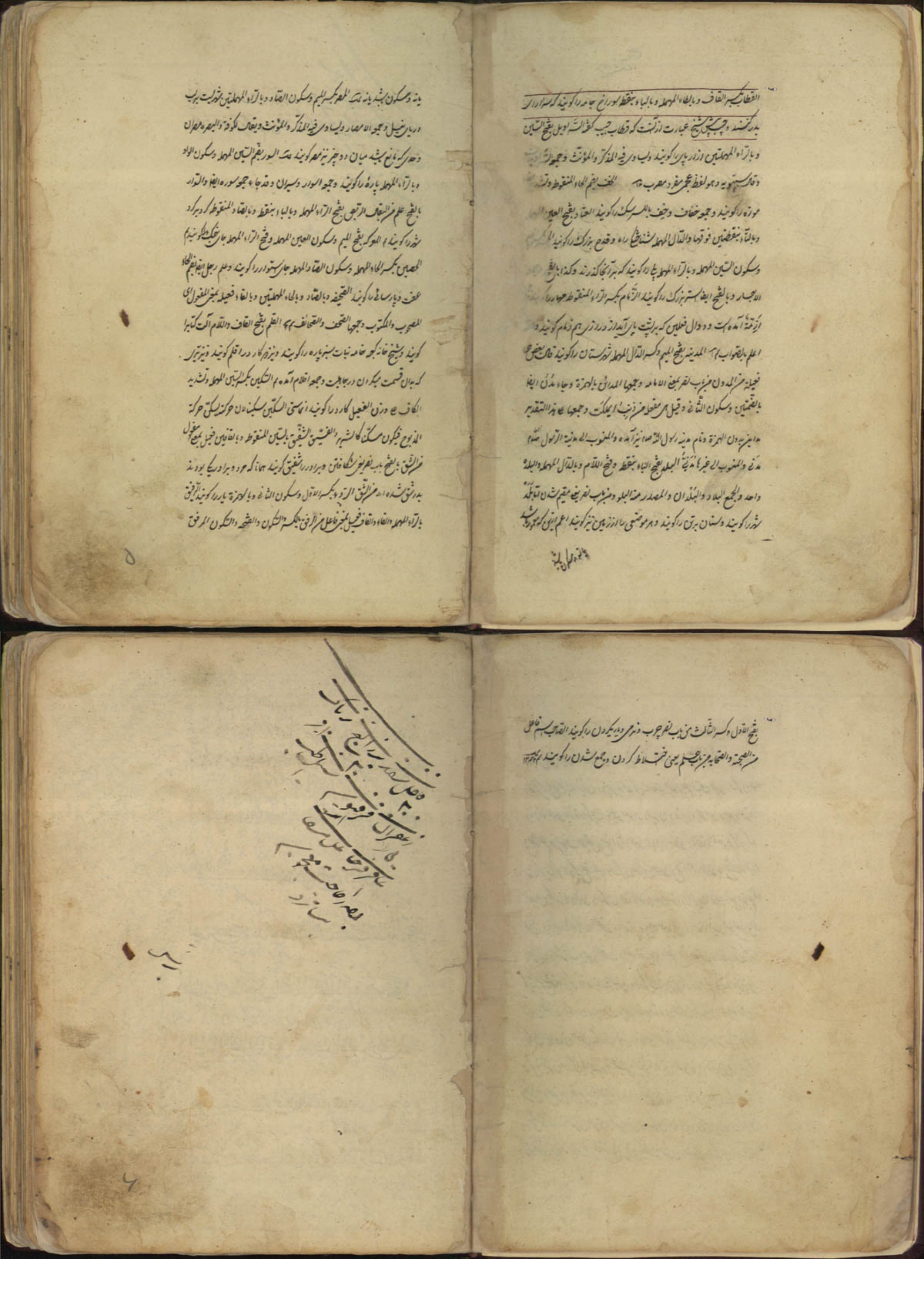
سر او را قطع کنی خشک می‌شود و دیگر تأثیر مخصوص بدرخت خرما است و تأثیر آنست که
میشگافند شکوفه درخت ماده را و می‌پاشند شکوفه درخت نر را در آن تا میوه‌اش
بهتر شود از میوه که تأثیر نکرده باشند پس اندک شباهتی بحیوانات دارد که این شباهت
در درختهای دیگر نیست مطلقاً و دیگر بجهة تجنیس هرگاه شخصی سؤال کند که چرا مصنف این
را نصاب نام کرد گوئیم که نصاب در اصطلاح فقها مبلغی را گویند که بآن زکوة واجب
و آن از نقره دویست درهم است و از طلا بیست دینار است و این کتاب نیز دویست
بیت بیست است هرگاه شخصی مالک دویست درهم شود در نقره یا مالک بیست دینار شود
زکوة بر او واجب میشود همچنین صبی هرگاه مالک این دویست و بیست شد بطریقی
واجب است بر او زکوة چه مالک هر دو نصاب شده است و زکوة آن تعلیم طالبان است
دیگر هرگاه شخصی سؤال کند که چرا نصاب را اضافه بصبیان کرد و گفت نصاب الصبیان
جواب گوئیم که آدمی را شش حال است اول جنین است مادام که در شکم است دویم طفل است
مادام که شیر خواره است سیم صبی است تا بحد بلوغ چهارم شاب است تا چهل سال پنجم کهل
و در دو تو است تا شصت سال ششم شیخ و پیر تا آخر عمر و این نسخه چون مناسب صبیان است
نه باقی دیگر از این جهة اضافه بصبیان کرد و گفت نصاب الصبیان القطعة الاولی فی
بحر المتقارب قطعه در لغت بمعنی پاره از هر چیز است و در اصطلاح شعرا آنست که در مصراع
اول رعایت قافیه نکرده باشند و در باقی شعر رعایت قافیه کرده باشند پس مراد مصنف

[illegible] بیست [illegible] زکوة [illegible] دویست [illegible] درهم [illegible]



از قطع قطعه لغوی است چون در مصراع اول رعایت قافیه کرده است و در قافیه چهار
مذهب است اول مذهب خلیل که حرف اخیر از بیت است با حرف اول ساکن که پیش از او
با حرکتی که پیش از حرف ساکن است مثل یاد و الف و فتحه را در زبانی در چه گفتیم چواره
دارایان دوم مذهب اخفش که کلمهٔ اخیره از بیت است مثل زبان در بیت مذکور سیم مذهب
قطرب که حرف آخر از بیت است مثل یا در زبانی در بیت مذکور بنا بر این فرق میان
قافیه و ردیف نیست زیرا که روی نیز حرف آخر از بیت را گویند چهارم مذهب کیسان که
هر حرفی است که لازم است اعادهٔ آن مثل الف و یا و زبان در بیت مذکور که اعاده شده
است در بیتهای بعد از آن و قافیه مشتق از قفو است یعنی تابع شدن چون بعضی کلمه
تابع بعضی شوند در آخر بیتها از اینجهت آنرا قافیه نامند و قافیه بمعنی تابع و متبوع است
میسنوع است و لیکن در بیت اول تابع است و پس در بیت آخر دو در بیتهای دیگر تابع است
نظر با قبلش و متبوع است نظر با بعدش بحر در لغت بمعنی دریاست و در اصطلاح
شعرا پارهٔ از کلام موزون را گویند که مشتمل باشد بر ابیات و بحر شعر را بحر گویند
بجهة آنکه همچنانکه دریا مشتمل بر انواع جواهرات از دُر و مرواریده و غیر آن همچنین
هر بحری از شعر مشتمل بر انواع معانی نفیسه است و چیز دیگر همچنانکه آدمی که در دریا افتاد
حیران میشود همچنین هر کاه در بحر شعر افتد حیران میشود و این بحر را متقارب نامند بجهة
آنکه تقارب بمعنی نزدیک بودن چیزیست بچیزی و اجزاء این بحر نسبت با جزاء بحرهای دیگر نزدیکی

بلکه یکی است و این بحر را مثمن مقصور نامند بجهة آنکه میزان آن که فعولن است در هر بیتی
هشت مرتبه مکرر شود و مقصورش نامند بجهة آنکه قصر بمعنی کوتاه کردن است و چون نون
در فعولن آخر ساقط کرد و پس این بحر کوتاه شود و تقطیع شعر آنست که هر مصراعی از شعر را
بچند پاره کنند و هر پارهٔ را در برابر پارهٔ از وزن اندازند که موافق آن باشد در عدد
حروف و در اصل حرکات و سکنات نه در خصوصیت حرکات چنانکه در این بحر گوئی
چگفتی فعولن بگوای فعولن بَه‌ جای فعولن رُبای فعولن و تقطیع شعر شروطات بچند
ضابطه اول حروف مشدد دو شمرده میشود و حرف اول از آن ساکن و ثانی متحرک
دویم تنوین بمنزلهٔ یک حرف است سیم شرط است موافق اصل حرکت موزون با وزن
نه در خصوصیت حرکت که هر دو مفتوح یا مضموم یا مکسور باشند بلکه هر یک از حرکات
قایم مقام دیگری میشوند چهارم اعتبار بحرفی است که تلفظ بآن میشود نه کتابت بآن
شاه باشد ... الفریس بفتح الفاء و کسر الراء المهملة و سکون الیاء و بنقطتین
تحتها و بالسین المهملة چیزی چوبین را گویند الکم بضم الکاف و تشدید المیم آستین را
گویند و جمع الاکمام و الکمة و الکمه بالکسر کلاه گرد را گویند الکم و الکمامه فیها حجاب
نور و خوشه خرما را گویند و جمع الاخیر اکمه و کمام الحا التب بکسر السین المهملة و تشدید
الباء بنقطة دستار و مقنعه و رسن و مرد دشنام ده را گویند و بفتح السین دشنام را
گویند و مصدر ایضا من باب نصر یعنی در دشنام طعن کردن والله اعلم





بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

چنین گوید ابو نصر فراهی: حمد حافظ وحید

حایط ما حرکت النمال النحل الدقیق وتحرکت

النمال النحل الدقیق که صبیان ابتدا از تعلم لغت

عرب رغبت می افتد باشعار فارسی چه خوش

آمد ز شعر مر طبعهای موزون را غریزت و تعلم

لغت

لغت عرب کلید همه علمهاست پس قدری از آن

نظم یاد کردیم تا بی تکلف یاد گیرند و چند بیتی

که ضابط بود مر هر چیز را از علوم در میان این قطعها

در آوردیم تا بنوشتن این نسخه هر کس را رغبت

افتد و چون مجموع آن دویست و پنجاه بیت آمد

او را نصاب الصبیان نام کردیم وبالله العصمة

والتوفیق

القطعة الاولى فی بحر المتقارب

بحر تقارب تقرب نمای

بدین وزن میزان طبع آزمای

فعولن فعولن فعولن فعول

چو گفتی بگو ای صدر دل ربای

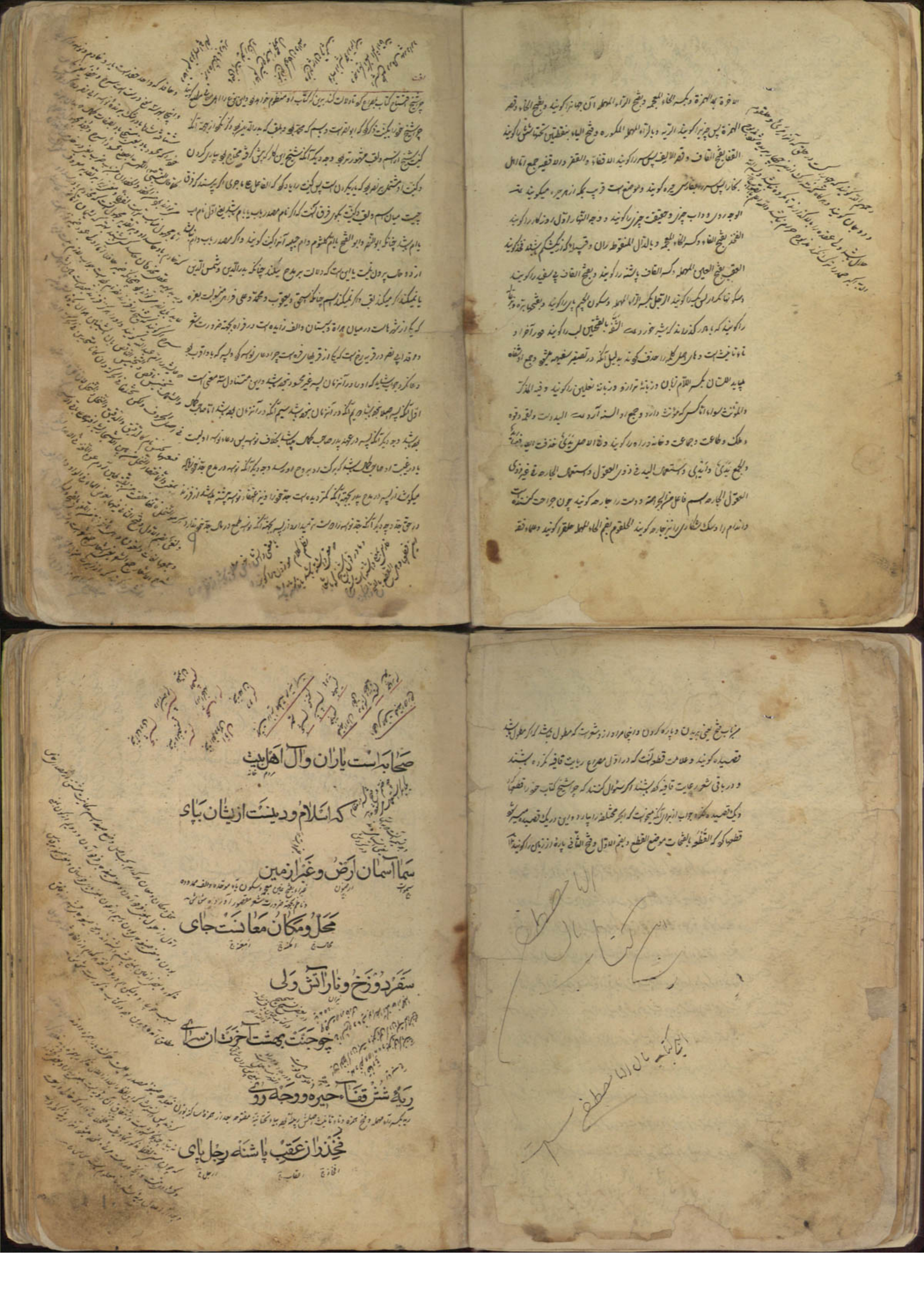
اله است والله و رحمن خدای

دلیلست و هادی نکو رهنمای

محمد ستوده امین استوار

بقرآن ثنا گفت ورا خدای

صحابست



صحابه است یاران و آل اهل بیت
که اسلام و دین است از ایشان بپای

سما آسمان ارض و غبرا زمین
محل و مکان معان است جای

سقر دوزخ و نار آتش ولی
چو جنت بهشت آخرت آن سرای

ربه شش قفا خیره و وجه روی
فخذ ران عقب پاشنه رجل پای



تنفه لب لسان چه زبان فم دهان
ید دو جارحه دست وحلقوم نای
فرس اسب وبغل استر وسرج زین
بعیر اشتر است وجرس چه درای
رجل مرد ومراة زن وزوج جفت
غنی مالدار است ومسکین گدای
کران عود وبربط وتنبرعه رود
ولی صنج چنگ است ومزمار نای

عقرناو هیضم چو هرماس شیر
صریمه عزیمه چو اندیشه رای
قنات است کاریز عذب آب خوش
چه ینبوع چشمه حما است لای
تقلد سامور واعلم بدان
تضرم برافروز وبرزد برفرای
تکلم سخن گو تکرم به بخش
ترحم ببخشای واسحق بپای

هدی راستی کذب وفریه دروغ
عفیف وحصور وورع پارسای
بلد کوی را شهر دان شهر ماه
دکر وتر اطاق دان طاق تای
ثمن چه بها وبهاء روشنی
ثبور است ویل بود ویل وای
عیون نور چشم وبلید است کند
بود لوذعی المعی تیز رای

حقیق وجدیر وقمین وحری
سزاوارها کیر وادخل درای

القطعة الاخری فی بحر المجتث

زهی بکلش جانها قد تو سرو روان
رخ تو بر فلک دلبری مه تابان
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات
بگوی مجتث این بحر را وخوش برخوان
ضیاء ونور وسنا روشنی تو چه کران

فتی خفیف جوان و سبک ثقیل گران

ذهب زر است و حدید آهن رصاص ارزیز

لجین سیم و زجاج آبگینه معدن کان

بضم الزاء المنقوطه و بالجیمین شیشه را گویند و بکسر الزاء

نحاس و صفر مس و روی آنکست سرب

النحاس بکسر النون و بالحاء و السین المهملتین ... مس را گویند

حلی است زیور و غالی گران رخیص ارزان

جراز و سیف حسام است و عضب صارم تیغ

شمشیر بران

مجن جنه سپر سهم تیر و قوس کمان

عصب نی و یلب جوشن است و درع زره

وهو

الجراز بضم الجیم و بالراء المهمله و الزاء شمشیر بران و شیر خوردن را گویند و الله اعلم بالصواب

السیف بفتح السین المهمله شمشیر را گویند و جمعه سیوف و اسیاف و المسیفة الحسام بضم

الحاء المهمله و بالسین المهمله جمع شمشیر را گویند و المصدر منه الحسم و الحسوم بمعنی القطع

العضب بفتح العین المهمله و سکون الضاد المنقوطه شمشیر بران را گویند و مصدر منه الفعل

من باب ضرب بمعنی القطع الصارم بالصاد و الراء المهملتین اسم فاعل من الصرم من باب

ضرب بمعنی القطع و مرد شجاع را نیز صارم گویند المجن بکسر المیم و فتح الجیم و تشدید

النون سپر را گویند و فی الاصل مجن من باب نصر بمعنی دفن کردن و الجنة بضم الجیم و تشدید

النون آنکه پوشش را گویند و دیوانه را مجنون گویند چون عقل پوشیده شده است و بچه

که در شکم است جنین گویند چون پنهان است السهم بفتح السین المهمله و سکون الهاء

تیر و بهره را گویند و جمعه السهام و السهمان و السهم ایضا من اسماء الرجال القوس

بفتح القاف و سکون الواو و بالسین المهمله کمان را گویند و جمعه اقواس و قوس

نیز اسمی از اسماء بروج آسمان است و بیتی هر که در جامه باشد نیز قوس گویند و یذکر

و المونث سواء اما تصغیر مونث قویسة آید القوس بضم القاف لوموتر سایان را

گویند العصب بفتح العین و الصاد المهملتین پی زرد را گویند و جمعه الاعصاب الیلب

بفتح الیاء التحتانیه بنقطتین و فتح اللام و الباء بنقطه چیزیست از زره وال که بجای زره پوشند

و الجوشن بفتح الجیم و سکون الواو و فتح الشین زره و سینه را گویند و مراد شیخ آنست

الجید بکسر الجیم و سکون الیاء بنقطتین و بالدال گردن را گویند و جمعه الاجیاد و الجید

بالفتحتین درازی گردن را گویند الصدر بفتح الصاد و سکون الدال المهملات سینه و پیشگاه را

گویند و جمعه الصدور الرکبه بضم الراء المهمله و سکون الکاف و بالباء بنقطه زانو را گویند

و الجمع الرکبات بضمها او فتحها او ضم الاول و فتح الثانی الرکب بالکسر نوعی از لباس و الراس

سر را گویند و الجمع رؤس و الارس الثوب جامه را گویند و جمعه الثوب و الاثواب

و ثیاب آمده الزرق بکسر الزاء المهمله و سکون الزاء المعجمه روزی را گویند و آنچه در شعر

کار آید کقوله تعالی ان خیر الزاد التقوی الباب بالباء بنقطه در را گویند و الجمع ابواب

العرش بفتح العین المهمله و سکون الراء المهمله و بالشین المنقوط سقف خانه و تخت

ملک البیت بفتح الباء بنقطه و سکون الیاء بنقطتین خانه و عیال مرد را گویند و مصراع را

نیز بیت گویند و الجمع بیوت و ابیات و جمع الجمع ابابیت و بیوتات تصغیره بییت بالضم

و بالکسر ایضا و قال العامه بویت الکحل بضم الاول و سکون الحاء المهمله سرمه را گویند

و بالفتح سال قحط را گویند الرمل بفتح الراء المهمله و سکون المیم ریگ را گویند الرمله ریگ

اندک را گویند و جمع الرمال و الرمل بالفتحتین بحری از عروض است و نوعی رقاص شتر و اندک

از باران را نیز رمل گویند الحسن بضم الحاء و سکون السین المهملتین خوبی را گویند و جمعه

المحاسن علی خلاف القیاس القبح بضم القاف و سکون الباء بنقطه و بالحاء المهمله زشتی را

گویند الجاف بالجیم و تشدید الفاء اسم فاعل من الجفاف بالفتح و الجفوف بالضم من باب ضرب



وهق کمند و لی نصل و معبله پیکان

هدف نشانه غرض هم ختیعه زهگیر است

و تزره امد و مغراض تیر کز میدان

عجاج و نقع قتام و هباء هیج غبار

کلوم خستگی و موت مرگ و مره توان

حثاثه باقی جان و غراضه راه آورد

قراضه ریزه زریخ سود و خسر زیان

یغوث و نسر و یعوق است و بعل و ود عزی

سواع و لات و منات است نامهای بتان

صنم چو نصب نصب دان و جبت و بد طاغوت

وثن بت و وثنی بت پرست ال یمان

چو عود شارف نابت و ثلبه ناقه پیر

افیل حاشیه و حشو اشتران جوان

قطعه اخری در بحر رمل

ای ز باریکی میانت همچو موی در کمر

غنچه از رشک دهانت میخورد خون جگر

فاعلاتن

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

خیر و از بحر رمل این قطعه را برخوان زبر

جید گردن صدر سینه رکبه زانو راس سر

ثوب جامه رزق روزی زاد توشه باب در

عرش سقف و بیت خانه کحل سرمه رمل ریگ

حسن خوبی قبح زشتی جاف خشک رطب تر

ذئب و سرحان سید گرگ و سمع بچه فار موش

عرش سقف و بیت خانه کوخ روزن کنز گنج

دکه دکان ستنع درکه سکه کوچه باب در

حیه مار وحوت ماهی طیر مرغ ریش پر

عین چشم انف بینی حاجب ابرو شعر موی

مخ مغز وشحم پیه واذن کوش اطروش کر

هدنه صلح حرب جنگ یوم روز لیل شب

غیظ خشم وضحک خنده حکه خارش نقب کر

شارق وشمس ودکا ویوح بیضا آفتاب

سام تیر وعسجد وعقیان وعین نضر زر

نیک صحبت قبله بوسه مهر کابین خدن دوست

زوج شوی وزوجه زن غرهات سست وفحل نر

حنطه کندم دخن ارزن خبز نان ولحم کوشت

اصل بیخ وفرع شاخ بذر تخم وقطف بر

لجه وداماو یم وبحر دریا قعر تک

فیل پیل وبق پشه ظبی وحمار اهو وخر

شط وشاطی علق جلهه عیقه وساحل کنار

معبر انچه بکذرانند معبر آن جای کذر

بز جامه ستر پرده رقعه پاره رث وطهر کهن

کهنه ابره سوزن وبطانه دان توا استر

جمع طبس وشبدمان واوس باشد نام کرک

فرض وعجوه نام خرما شرق وسیلان نام خور

شنشنه هجیر وشیمه دیدن وداب ست خوی

غیث باران ثلج برف ثاد نم مبلول تر

دنب دان یکباره اهن کسره دان یکباره نان

جذوه دان یکباره آتش فلذه یکباره جکر

ازقطعه

این قطعه نیز در بحر مجتث است

زهی طراوت رویت کل همیشه بهار

قد تو در چمن حسن سرو خوش رفتار

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات

تو بحر مجتث این بحر دان وکن تکرار

فهر چنبر وکم استین وسب دستار

چو ذیل دامن جامه است وتکه بند ازار

قطاب جیب وسراویل ازار وخف موزه



مدینه و بلده و مصر شهر و سور ربض
چنانکه معرکه لنگرگه است و حصن حصار
لبیب عاقل و غمر و غبی و غافل گول
شفیق دایه و مرد و رفیق و صاحب یار
صحیفه نامه قلم خامه دان و سکین کارد
خیط و مخیط سوزن چو خرت سم سوفار
حدیقه باغ و خشب چوب و خوخ شفتالو
سفرجل آبی و تفاح سیب و رمان نار

کثیر بیحد و وافر تمام و ناقص کم
قلیل و نزر و یسیر اندک و حساب شمار
عقور کلب گزنده جمل شتر باشد
شمله تیز رو است و طلیح مانده زبار
احد یکی عشر ده مائه صد اثنان دو
ثلاث سه و خمس پنج و اربع چهار
ولیک سته و سبعه ثمانیه تسعه
شش است و هفت و دیگر هشت و نه الف هزار

چو بیست عشرین دان بعد از آن ثلثین سی
چو اربعین چهل و پنجهش تو خمسین دان
چو شصت ستین هفتاد باز سبعین است
دگر ثمانین تسعین نود الیس میدار
عقار و قهوه و راح و مدام و قرقف می
کمی دلاور و فارس سوار و صید شکار
غرب بید است و صنوبر خلاف ناژ و بید
چو نخل خرما و فرصاد توت و دلب چنار

چو طلح و خمط درختان خار با موز است
چو اثل شوره گز و شوک خار و سدر کنار
تصافح است گرفتن چه دست یکدیگر
تعانق است گرفتن کنار و حجر کنار
قضیم دان جو خر معلف آخور آری
علیقه توبره نشوار و خرچه نشخوار
تبیل و اله و عصبه چو رهط و فرقه گروه
چنانکه ایم و حنش اخزم است و اشجع مار



بطین بزرگ شکم باشد جرین خرمن

بشیر مژده دهنده حمیر جمع حمار

عقور کلب گزنده جمل شتر باشد

شتاء فصل زمستان ربیع فصل بهار

شمامه عطر بود بوی و بویان جونه

بمد و قصر یوما ورد را گلاب شمار

نمد لباده بود مال بر نهاده لبد

پلاس حلس و درخت و زمین و آب عقار

قضیم دان جو خر علیف ...

علیقه توبره ...

رحیض شسته درن شوخگن بری بی جرم

ذلول رام و وسن خفته و یقظ بیدار

قطعه دیگر در بحر مجتث

بریز در صدف خاطر هنرپرور

ز بحر مجتث دلکش سفینهای گهر

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

بخوان ز بعد وی این قطعه نصاب ابن ...

قریب و دکن و حمیم است خویش و ابن پسر

ولید و طفل بچه ام والده مادر

رحم قرابت و زهدان بود ختن داماد

چنانکه صهر ختن والد و ابت پدر

ذکی است پاک و حفی مهربان خفی پنهان

جلی پدید و نبی رسول پیغمبر

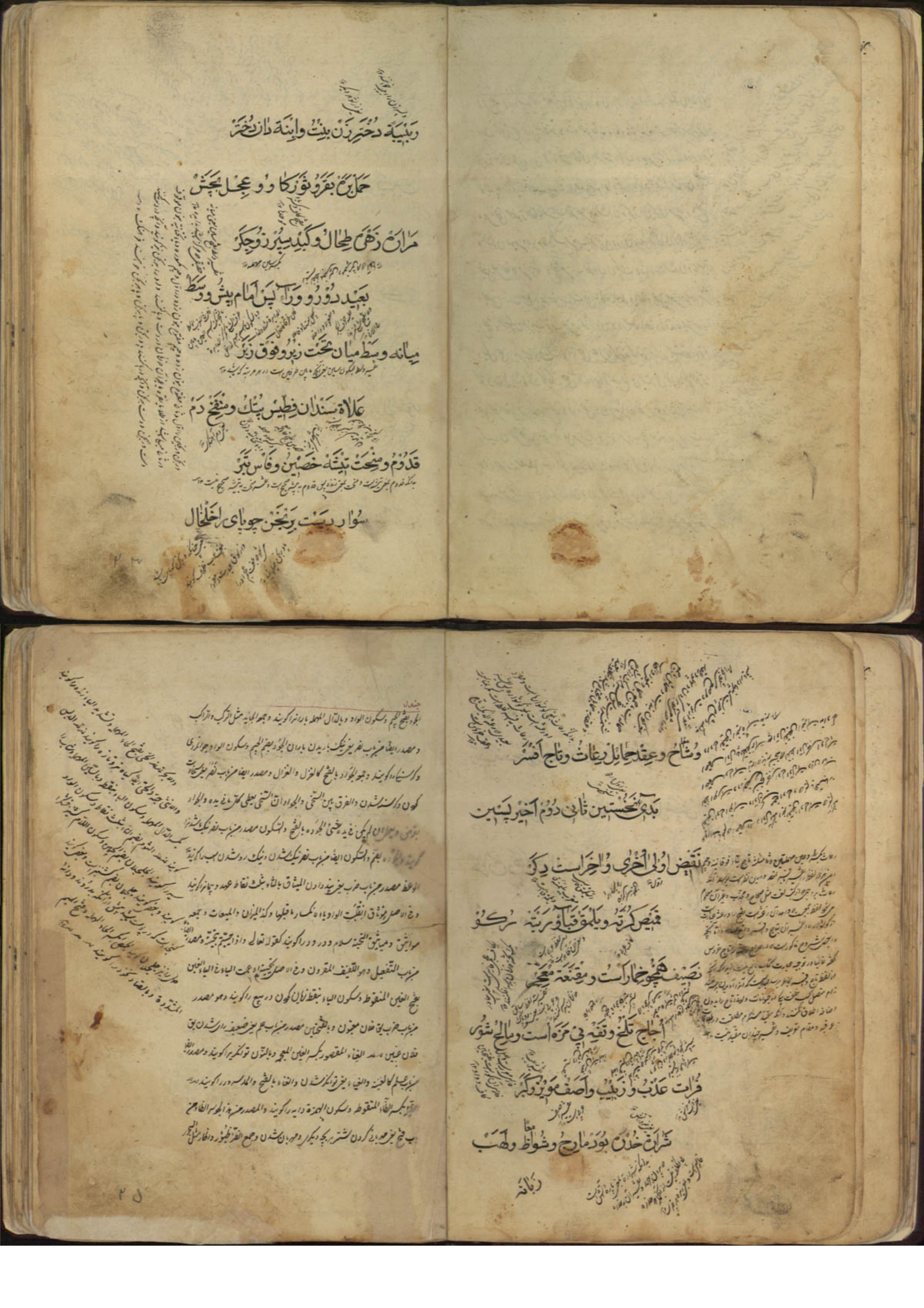
ملک فرشته فلک چرخ و مشتری برجیس

شهاب و کوکب و دری و نجم هم اختر

فلق سپید و شفق روشنی در اول شب

دیبه

الرحم بفتح الراء وکسر الحاء المهملتین خویش و زهدان را نیز گویند و بالکسر والسکون ایضا خویش را
گویند الختن بفتح الخاء المنقوط والتاء الفوقانیه داماد را گویند وجمعه اختان وام المراة
وابوها ختان للزوج وبی للمراة ختنة الختان بالکسر ختنه را گویند وجای ختنه کردن را ...
الوالد پدر را گویند الاب پدر فی الاصل ابو ... وجمعه الآبا والمصدر منه الابوه ...
وهی ناقص مهموز الفاء من باب نصر ینصر پدر شدن و یجوز ان یکون من الاَبْو بالفتح
والسکون او من الاباوة بالکسر من باب نصر ینصر پروردن ... الزکی بالزاء المنقوط
فعیل بمعنی الفاعل من الزکاء بالفتح من باب نصر بالیدن کیت و زیادت شدن و بنا راستی
والصلاح آمدن مع زخیر مناسب ... الحفی بالحاء المهملة و بالفاء فعیل بمعنی الفاعل من الحفی
بالفتح والسکون من باب ضرب یضرب مبالغه کردن و در اسما حفاوة آمده بمعنی مهربانی
ولیکن حفی باین معنی یاد شده اما حفی عالم را گویند که تعلم میکند باستقصاء تمام
کقوله تعالی ... حفی عنها العالم مبالغ فی السؤال الجلی بالجیم المفتوحة
فعیل بمعنی الفاعل من الجلاء بالفتح و هو ناقص واوی من باب نصر ینصر ظاهر شدن و از جا ...
ترسیدن النبی فعیل بمعنی الفاعل من النبا والنبوه من باب فتح یفتح از جای بجای شدن
چون حضرت مصطفی صلعم از مکه بمدینه رفت او را نبی گفتند او یکون من ... المصدر
النبا بمعنی خبر کردن چون مخبر صادق بود از حضرت عزت علما گفته اند ...
مهموز اللام و تصغیره نبیئ مثل منبع او یکون من النبو والنبوة بالفتح بمعنی المرتفع



ربيبة دختر زن بنت وابنة دان دختر

حمل بره بقر گاو ثور گاو و عجل بچش

مرارة زهره طحال وكبد سپرز و جگر

بعيد دور و وراء پس امام پيش و وسط

ميانه وسط ميان تحت زير و فوق زبر

علاة سندان قطيس پتك ومنفخ دم

قدوم ومنحت تيشه خصين وفاس تبر

سوار دست برنجن چو پای اخلخال

وشاح وعقد حمایل رعاث وتاج افسر

بدی نخستین ثانی دوم آخر پسین

نقیض ولی اخری و آخراست دگر

قمیص کرته ویلمق قبا و رتبه رکو

نصیف همچو خماراست ومقنعة معجر

اجاج تلخ وتفه بی مزه است ومالح شور

فرات عذب وزبیب واصف مویز وکبر

شراب خدن بود مارج وشواظ وهب

دبانه

جدول

الجود بفتح الجيم وسكون الواو وبالدال المهملة باران نرا گويند وجمع الجايه مثل الركب والراكب
ومصدر ايضا من باب نصر ينصر نيك باريدن باران الجُود بضم الجيم وسكون الواو جوانمردى
وا بسيار گويند وجمع الجواد بالفتح كالغزل والغزال ومصدر ايضا من باب نصر ينصر سخاوت
كون وا بسيار شدن والفرق بين السخي والجواد ان السخي يعطي كل ما في يده والجواد
[illegible] الجُودة بالفتح والسكون مصدر من باب نصر نيك شدن
[illegible] بضم والسكون ايضا من باب نصر نيك شدن ونيك روشن [illegible]
الوعظ مصدر من باب ضرب يضرب پند دادن الميثاق بالثاء مثلث نقاط عهد وپيمان را گويند
وفي الاصل موثاق انقلبت الواو ياء لانكسار ما قبلها وكذا الميزان والميعاد وجمعه
مواثيق ومياثيق التحية سلام ودرود را گويند كقوله تعالى واذا حييتم بتحية ومصدر
من باب التفعيل وهو اللفيف المقرون وفي الاصل تحيية ادغمت الياء في الياء الغبن
بفتح الغين المنقوط وسكون الباء [illegible] زيان كردن در بيع را گويند وهو مصدر
من باب ضرب يقال فلان مغبون [illegible] مصدر من باب علم يعلم ضعيف [illegible] شدن يقال
فلان غبين [illegible] الغناء المقصور بكسر الغين المعجم وبالنون توانگرى را گويند ومصدر
من باب علم كالغنية والغنيا [illegible] توانگر شدن والغناء بالفتح والمد [illegible] را گويند
[illegible] بكسر الظاء المنقوط وسكون الهمزة دايه را گويند والمصدر [illegible] الجوس الظاهر
[illegible] بفتح [illegible] مهرباني كردن شتر بر بچه ديگر ومهربان شدن وجمع الظئر ظؤور واظآر مثل البحر



زبانه فحم چه انگشت رماد خاکستر

عجین خمیر و دقیق آرد و نخاله سبوس

ادام نان خورش و قند و سکر است شکر

خزام شک و تغر بار دم لجام لگام

عنان دوال و وی و منطقه نطاق کمر

رکاز و کنز بود گنج و صیرفی صراف

ستوق سیه تو وحداد و قین آهنگر

شفا جرف لب وادی و هاوه افتاده

جهت چو وجهه و سطر است و سوی و قلم جه سر

بکیم کنک و ذریعه و سیله مرجل دیگ

نذیف پنبه شیده شناس و قدر خطر

فی بحر الرمل

فاعلات فاعلات فاعلات فاعلات

فرخ و فروج است جوجه بیضه تخم مرغ و خود

چون عنب انگور و تین انجیر و کمثری مرود

اصفر و فاقع چه زرد است احمر و قانی است سرخ

هست اخضر سبز و واضح روشن و ازرق کبود

جندل

جندل و صخر و حجر چون جلمد و جلمود سنگ

هست حصبا سنگ ریزه ماء و وادی آب و رود

جود فیض و جود بخشش جوده نیکی جوده تک

او عظ و میثاق و تحیت پند و پیمان و درود

غبن در زرها دیانت و غبن در رایها

چون غنا دان بی نیازی و ریمک خوانی سرود

ظئر دایه حی زنده حلو شیرین مر تلخ

فوم سیر و جلجلان کشنیز و چون حمص نخود



هاویه دان و جهنم دوزخ و غساق ریم

دود کرم و دخ نحاس است و دخان یحموم دود

فول باشد باقلا و ذرة ارزن سلت جو

پس عدس باشد نژره و مج ماش و قلیان جو خود

رازیانج بادیان سک بوی خوش اذخر فریز

نرشتق را پراکنده شمر مجموع کرد

تاجران سالار بازرگان و فاجر نابکار

صاعد آن مردی که بالا میرود هابط فرود

سعال

فقاهت دانش و کافی بسند و طبع منش

ذلیل خوار و عزیز ارجمند و قصد آهنگ

جمی قورق و روضه مرغزار خاس

و طرخه حاجت و صلح آشتی خصومت جنگ

سویق پست و جشیش و جریش بلغور

جشب طعام درشت است و جولچ بورنگ

قفار نان تهی فوج حزب و ثله گروه

سبات خواب شفر فوه لاله و روینک



في بحر المجتث

سعال سرفه و سرعت شتاب و لبث درنگ
قصیر کوته و واسع فراخ و ضیق تنگ
هلال ماه نو است و قرمه و قمراء
شعاع او زهر و صبغ چه شکوفه و رنگ
اشیخ شکسته سر و لحیه ریش و اقرع کل
اشل و اقطع بی دست دان و اعرج لنگ
قتیل کشته و عظم استخوان صبغ گفتار
چو فهد دیب و نمر یوز دان و خرس و پلنگ

ذکی است زیرک و نحریر و حبر دانشمند
ادیب را ادب آموز دان ادب فرهنگ

في بحر المتقارب

تراب و رغام و ثری خاک و طین گل
وطن جایگه گرم و ذرع منزل
ده اسبند در تاختن هر یکی را
بترتیب نامیست روشن نه مشکل
مجلی مصلی مسلی و تالی

غراب زاغ و هزار است عندلیب و کعیب
ولی حمامه و کرکی کبوتر است و کلنک
قصب نی آمد و طرفا گز و دیما عنه غرو
چنانکه ثعبان و تمساح اژدها و نهنگ
قسامه پنجه سوگند دان حنین چهل
ولی شتر و مقناطیس هست نوعی سنگ
چو طابه طیبه و یثرب مدینه ام قری
چو بکه مکه شناس و صفا و مروه دو سنگ

فافهم



چو مرتاح و عاطف حظی مؤمل

لطیم و سکیت آرب حاجت عرق خوی

فؤاد است و قلب و جنان و حشا دل

بود ذه دوی دیگر الحاق میکن

یکی هست قاشور و دیگر چه فیکل

حصان اسب و نباشد و جحر ضد کش

بود مهر کره شتر بچه فرمل

لبن خشت خامست و اجر چه پخته

عنبر ضد لسان عو بیض است منکل

قطعه اخری فی بحر المتقارب

تمر میوه حب دانه و تبن کاه

طریق و سبیل صراط است راه

عرض خواسته طارف و تالد نش

نوش باکهن دان و فاید تباه

ضیغم ... و شیخ خواجه نفس

دم و جند و جیش است و عسکر سپاه

غداة و مساء بامداد است و شام

عشاء وقت خفتن قلنسوه کلاه

غد و امس عکس اند فردا و دی

چو ابیض سفید است و اسود سیاه

ذنوب است و غرب است و سجل است دلو

رکی ... بیر و قلیب است چاه

حجی حجر و لب عقل و نهیه خرد

خطا جرم و ذنب است و عصیان گناه



حطب هیزم است و ضرام و حصب
فروزینه عُشب و کلا دان گیاه

مناص و مفر جای بگریختن
ملاذ و معاذ است و ملجأ پناه

حکم داور و محکمه جای او
ولی بیّنه همچو شاهد گواه

ذهاب و مجی رفتن و آمدن
سیاحت بگشتن سباحت شناه

قعیدة حلیلة ظعینة ربض
زن و بعل شوهر دنیّة کلاه

فی بحر الخفیف

خوشتر از بحرهاست بحر خفیف
اصل او وزن مثنوی است لطیف

فاعلاتن فاعلاتن فعلن

کل شیء من الظریف ظریف

مِن و عَن از الی و حتّی تا

این کو کیف چون ام و او یا
فی در است و علی بر و کم چند

نحن ما انّنا و انّا ما
انتم و کم شما و ذا این مرد

انتَ تو انتِ زن ولی تنها
تلک آن زن چو ذلک آن مرد

حرف شرط ای ادیب مکتب ما
اِن و لو کو متی کی و لا نه

من از برای ابتدا غایت در مکان میباشد یعنی نهایت در مکان میباشد یعنی نهایت در مکان
مثل سرت من البصرة الی الکوفة یعنی سیر کردم از ابتداء بصره یعنی ابتداء سیر من از کوفه بود
عن از برای مجاوزة میباشد در گذشتن چیزی از چیزی مثل رمیت السهم عن القوس یعنی انداختم
تیر را از کمان یعنی در گذشت تیر از کمان والی میباشد از برای انتهاء غایت در مکان مثل سرت
من البصرة الی الکوفة یعنی سیر کردم از بصره تا کوفه یعنی انتهاء سیر من در کوفه بود و حتی میباشد
از برای غایت فعل مثل سرت اللیل حتی الصباح یعنی سیر کردم شب را تا صبح یعنی غایت
سیر من صبح بود این سؤال از مکانست مثل این زیدٌ یعنی کو زید یعنی در کدام مکانست
کیف سؤال از حالست مثل کیف زیدٌ یعنی چون است زید یعنی چه حال دارد زید صحیح است
زید یا بیمار است مثلاً ام و او از برای عاطفه اند مثل جاء زیدٌ او عمروٌ و یا ام عمروٌ
معطوف شده است عمروٌ بر زیدٌ بام واو یعنی آمد زید یا عمرو و فی از برای ظرفیت است
مثل زیدٌ فی الدار یعنی زید در خانه است که خانه ظرف است و زید مظروف علی از برای
استعلاست مثل زیدٌ علی السطح یعنی زید بر بام است کم کنایه از عدد است و بر دو قسم است
استفهامیه میباشد و خبریه میباشد استفهامیه نصب میدهد تمیزش را مثل کم رجلاً
عندک یعنی آیا چند مرد نزد تست و خبریه جر میدهد تمیزش را مثل کم رجلٍ عندی
یعنی چندین مرد نزد من است نحن ضمیر متکلم مع الغیر است یعنی ما ضمیر متکلم مع الغیر است
یعنی ما و نا در انّنا ضمیر متکلم مع الغیر است و یعنی ما و انّ حروف مشبهة بالفعل است



ایتما همچو حیثما هرجا

انا چون انتی و انی من

ماچه و چیست من کی و مع با

ف پس و قبل پیش و بعد پس

لم مرو لی مرا الینا مارا

صه مکو مه مکن دع و ذر هان

لم و لما نه و هلم بیا

مذ و منذ از ابتدا تا زمان یا زاین

قلما اندک اخ تنها

فی بحر المجتث

رجا امید و کراهت و سوغ حل و جواز

روایی و نصفت عدل صوت جرس آواز

حضض و غایر و غور است هجل و وهده نشیب

یفاع و ربوة و تل است و نجد و هضبه فراز

طعام خوردنی و مجل ترب و ملح نمک

ارز برنج و مرق شوربا قلو لا غاز

ثم آنجا و همنا اینجا

غیر جز فقط و هر کبر ایضا نیز

رب و ربما و رب بسا

ذی و هذی و هذه این زن

مرد را ذا و دوست با هذا

مرفق و صحن و رفد و عسف

طرف ... زنبیا تیغ تا زیبا

مهلا آهسته باش و واها خوش



قصید مغز سیر است و ...ر مغز تنک

قدید قاق و سمین فربه و طویل دراز

مخیض دوغ و لبن شیر کزبره کشنیز

کراع پاچه جبن و بصل پنیر پیاز

سمید و درمک نان سفید خل سرکه

دغیف کرده و بد است و ابتدا آغاز

قطیع دان رمه جدی عناق بزغاله

چنانکه مغز بود ضان میش و تیس نهاز

ابو المليح

الطعام خوردنی را گویند و ام طعام گندم و شکم را گویند القعام بالقاف المهملة والعین المعجمة جانور فرد و مردمان فرومایه را گویند والاثنی طعامه الفجل بضم الفاء وسکون الجیم ترب را گویند والواحد فجلة ثم الملح بکسر وسکون اللام والحاء المهملة نمک را گویند و آب شور و برکت و حرمت را نیز ملح گویند الارز بفتح الهمزة وضم الراء المعجمة برنج را گویند والواحدة ارزة وفیه ثلث لغات اخری اوّل فتح الاوّل وسکون الثانی ... ضم الاوّل وسکون الارزة بالفتحین درخت ارزن را گویند وبفتح اوّل وسکون ... درخت نار را گویند المرق بالفتحین والراء المهملة شوربا را گویند والواحدة مرقة المرق بسکون الثانی پوست کنده را گویند و هر آفتی که بر خرما بن رسد ... را گویند و مصدر ... از پوست بر کندن ... اخلاق مرغ و چیزی بسیار در دیگ کردن المردق ... تیر را گویند ... قول الفتحات قاف ... وسکون واو قاز را گویند و مصدر ... انابت ... بلند شدن و مشرق شدن ... و در فرس موبه گویند ...

ای باد کارمند محمد ...

37

ابو المليح چکاوک و راست قبّج نام

چو نسر کرکس و چون صقر چرخ و بازی باز

صغیر خورد و حباری شواب مخلب چنگ

حدید تیز و مسن چرفسان مقطع کاز

تکرع است وضوا بد است و نیت عزم

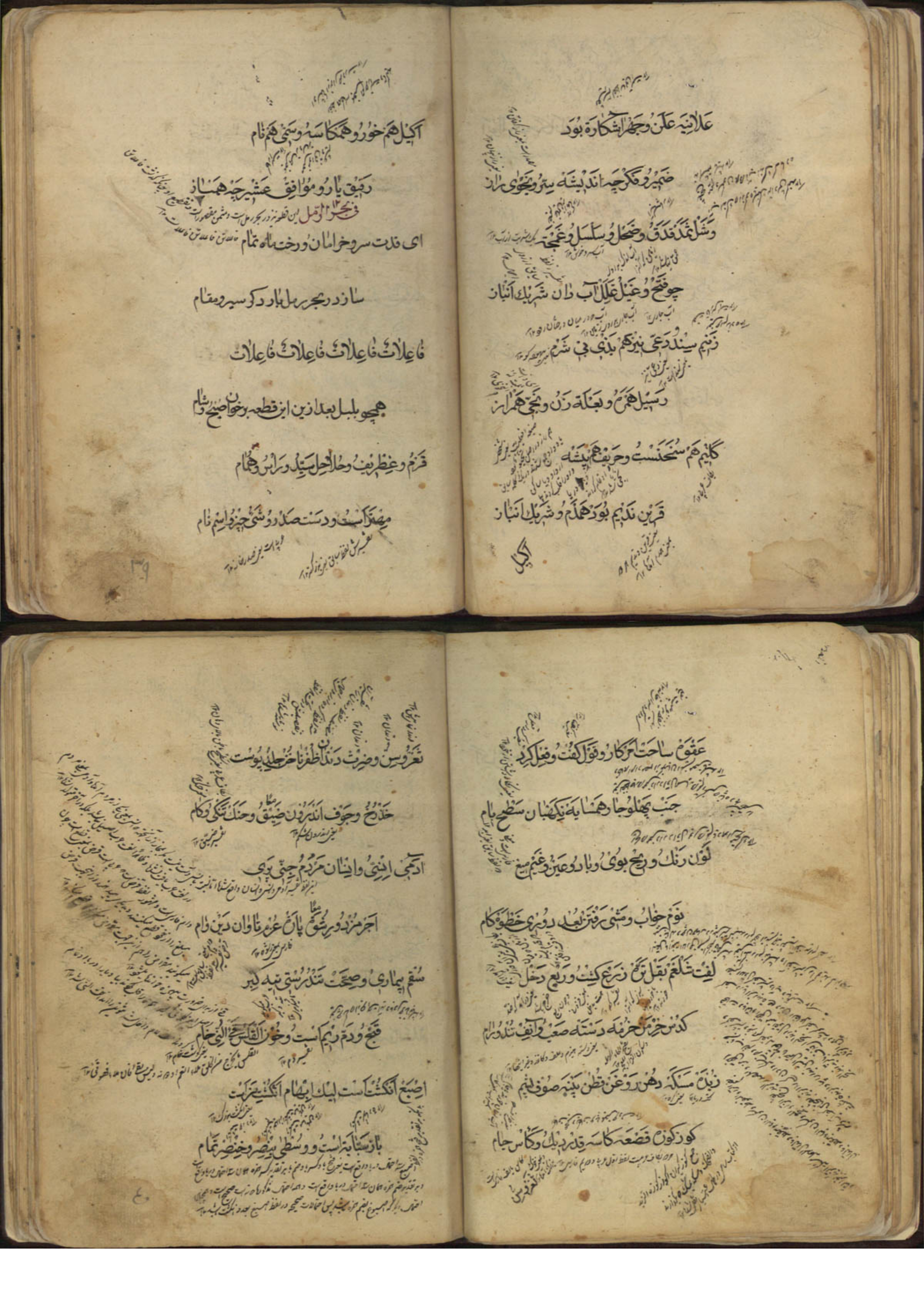
بنیه قبله بود کعبه چون صلوة نماز

عطاس عطسه عجف لاغری جذام خوره

جبان و هاع و هلان بیدل و تنحب ناز

38

عرض سلام



علانیه علن وجهر آشکاره بود
ضمیر و فکر چه اندیشه سر و نجوی راز
وشل ثمد نمد ذفق وضحل و سلسل و عجه
چو فتح وغیل غلل آب دان شریك انباز
زنیم سند دعی نیز هم بذی بی شرم
دسیل همس و نعلة زن و نجی همراز
کلیم هم سخن است و حریف هم پیشه
قرین ندیم بود همدم و شریك انباز

اکیل هم خور و همکاسه و سمی هم نام
رفیق یار و موافق عشیر چه همساز
فی بحر الرمل
ای فدت سرو خرامان و درخت ماه تمام
ساز در بحر رمل یاد کی سیر و مقام
فاعلات فاعلات فاعلات فاعلات
همچو بلبل بعد ازین این قطعه برخوان صبح و شام
قرم و غطریف و خلاحل سید و رایس همام
مصقع است و دستصد و شی چیز و اسم نام

عقوه ساحت اکار و قول گفت و فعل کرد
جنب پهلو جاه و هنایه نگهبان سطح بام
لون رنگ و ریح بوی و باد و عین و غنم میغ
نوم خواب و مشی رفتن بعد دوری خطو گام
لیف شلغم بقل تره زرع کشت و ربع دخل
کدس خرمن حزمه دسته صعب و آنف تند رام
زبد مسکه دهن روغن قطن پنبه صوف پشم
کوز کوزه قصعه کاسه قدر دیگ و کاس جام

ثغر و سن وضرس دندان ظفر ناخن جلد پوست
خد خد و جوف اندرون ضیق و حنك تنگی و کام
ادمی انسی و انسان مردم جنی پری
اجر مزد و رشوه پاره غرم تاوان دین وام
سقم بیماری و صحت تندرستی شیب پیر
فتح و دم زهم است و خون القشر خاص التحام
اصبع انگشت است ایك ابهام انگشت نر است
بازسبابه است و وسطی بنصر و خنصر تمام



حین و اوان و آن وقت و جدیدان روز و شب
غدو و بکره بامداد و فجر و مغرب صبح و شام

عام و حول و حجه سال اسبوع هفته شهر ماه
سبت شنبه جمعه آدینه حباله پای دام

چون احد یکشنبه اثنین و ثلثا اربعا
هست دوشنبه سه شنبه چارشنبه والسلام

پنجشنبه دان خمیس و قرن سی سال درست
بضع از سه تا به نه مرقد و ها را ساز نام

طل و دیمه نرم باران ساحیه باران سخت
جنة المأوی و فردوس برین دار السلام

فی بحر المجتث

مبارز و بطل و باسل و شجاع دلیر
شعیر و صبره کتان جو است جاش و زعیر

غضنفر و اسد و لیث و حارث و دلهاث
هزبر و قسورة و حیدر است و ضیغم شیر

رقاد و هجعه خفتن سهاد بیخوابی
بذول باذل و مانح سخی و شبعان سیر

حدب و جو دابیه تخوم دبوق بالادان
چنانکه صاع و صبوب و حدور باشد زبر

عوج کجی و جرز بیگیاه و امت بلند
خبار نرم اخاذه غدیر و قاع کویر

۱۴ فی بحر الهزج

بصم و عتب و رتب چهارم فتر است
اینها همه جنیت فرجهای شبر است

۱۵ فی بحر الهزج

فرزند نبی قاسم و ابراهیم است
پس طیب و طاهر از سر تعظیم است

یافاطمه

بحر مضارع از ترکیب مفاعیل یا فاعلات حاصل میشود و تقطیع قطعه مذکوره چنین است
که مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن و در بعض مصرعها فاعلات بجای فاعلن و بحر این قطعه
مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف است و آنچه که عروض با ضرب فعلات بود مقصور
اما مثمن بجهة آن است که ارکان در مصرع چهارند و اما اخرب بجهة آنکه خرب در
اصطلاح عروضیان آن است که میم و نون مفاعیل را بیندازند و مفاعیل که لفظ
غیر مستعمل است به مفعول نقل کنند زیرا که خرب در لغت بمعنی ویران کردن است
و چون اول و آخر چیزی نماند ویران باشد و چون در این بحر مفعول ماخوذ از مفا
عیلن است او را اخرب گویند و اما مکفوف بجهة آن است که کف در اصطلاح علمای
عروض حذف سابع ساکن است و چون در این وزن نون را از فاعلاتن و مفاعیلن
افتاده پس مکفوف خواهد بود و کف در لغت بمعنی جمع کردن دامن جامه است
و شکافتن که میان اصطلاحی با او مناسبت دارد و آنچه از شرح رساله ابو جیش انصاری اند
ظاهر میشود آن است که بعد از کف فاعلات را بفاعلان نقل باید کرد زیرا که فاعلات
با شوش در کلام عرب یافت نشده بخلاف مفاعیل زیرا که چون او غیر منصرف است
پس با شوش در کلام عرب موجود است و محتاج به نقل نیست لیکن در رسایل عروض
عجمان این دقیقه رعایت نشده و اما محذوف یا مقصور بودن این بحر چنانچه سابقا
مذکور شد معلوم است تقطیع مصرع اول چنین است مفعول و از رشت فاعلات



نی را ر مفاعیل کینبه فاعلن پس این مصرع محذوف بود و تقطیع مصرع ثالث چنین است
توبا ر مفعول با خلاف فاعلات جمله غنی مفاعیل سا زید فاعلات پس مقصور بود
و مضارع در لغت بمعنی مشابهت است و این بحر را مضارع گویند بجهت مشابهتی که با بحر
هزج دارد زیرا که اصل هزج مستفعلن مفعولات مستفعلن است دو بار بتقدیم مفعولات
و اصل این بحر مفاعیل فاعلات مفاعیلن است دو بار و جزو وسط در هر دو بحر مشتمل
بر وتد مفروق است مثل لات در مفعولات والله اعلم مولی بفتح میم و سکون واو
والف مبدله از یای تحتانیه مشاة لفظیست مشترک و معانی بسیار دارد و از آنجمله
یکی آزاد کرده شده است و اینجا این معنی است و معنی مصرع آن است که غلامان حضرت
پیغمبر صلی الله آزاد کرده بود دوازده تن بود در تعیین عدد دوازده نه بقصد
حصرت بلکه چون بنا بر اعم ناظم اشهر آزاد شدهای حضرت این دوازده تن بود
این عدد را ذکر کرد زیرا که عدد آزاد کردهای حضرت را بسیار زیاده بر آن آورده
اند چنانکه بحد و دو شصت میرسد

یا فاطمه و رقیه ام کلثوم

زینب شمرا ز تو ای امیر تعلیم است

۱۶ فی بحر المضارع

مولی دوازده است نبی را یکی نبه

دیگر فضاله انکه نه بیع است و نه هبه

ثوبان رباح و صالح و مدعم یسار و زید

بورافع و ضمیرن کبیشه موبهبه

۱۷ فی بحر الهزج

ای قد تو در گلشن جان سرو روان

و ز رشک قدت سرو خجل در بستان

مفعول مفاعیل مفاعیلن فاع

۱۸ این بحر رباعی هزج اخرب دان

تو درج و انفال مدثر میزان

بالرگیش و زلزلت اخوانهان

پنج اول و قد سمع و رعد و دخان

فتح و لیس و بیش و نصر و دهر و رحمن

۱۸ فی بحر المتقارب

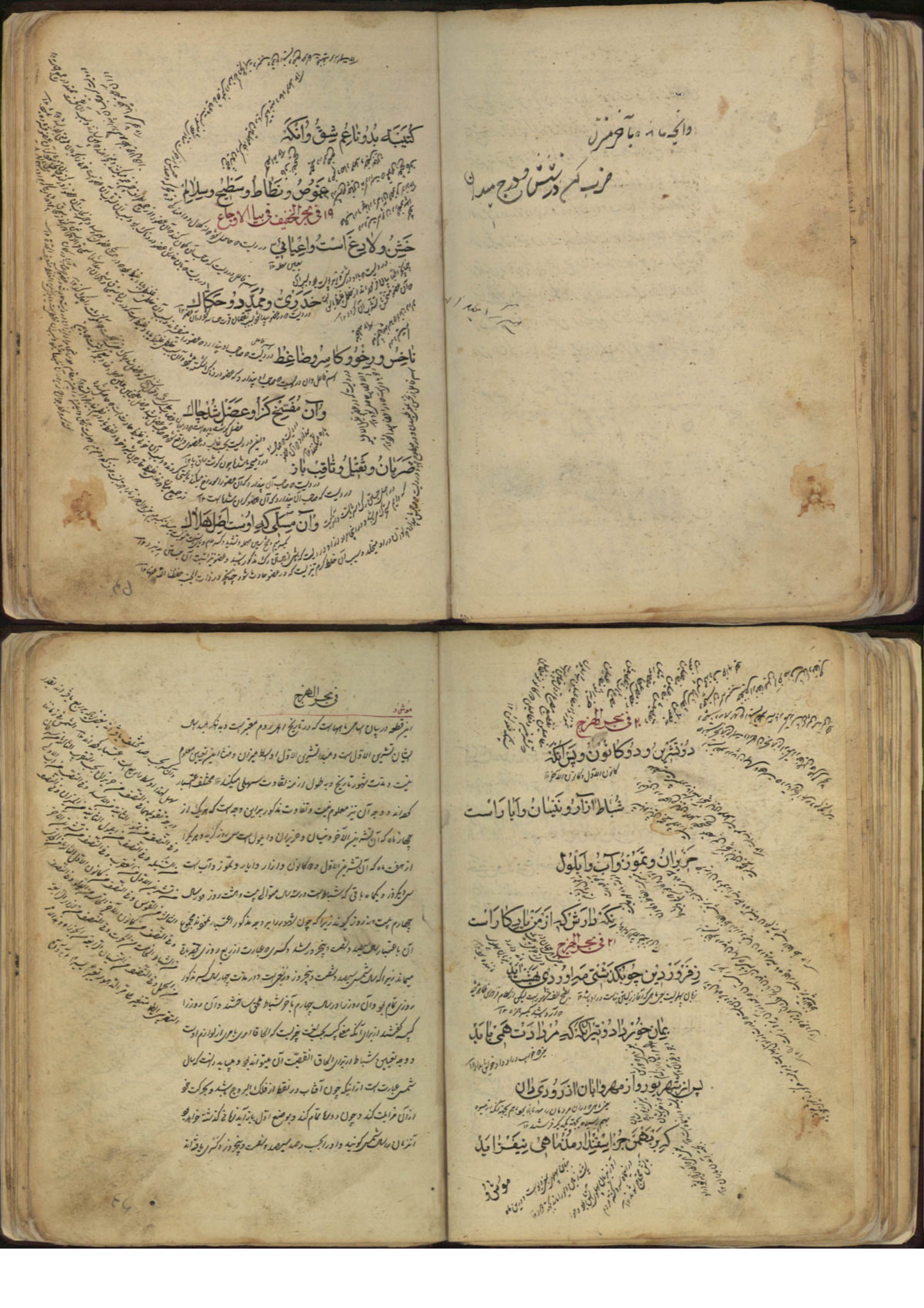
ز خیبر ستد مصطفی هفت قلعه

خدایش بداد آنچنان ملک سالم

کتیبه

الغرب بفتح الغین المعجمه و فتح الراء المهمله و بالباء بنقطه درخت سفید را گویند کذا فی الصحاح
اما شیخ ... که از دلو بچکد ... و سکون الشاء ...
شمشیر ... و دلو بزرگ و جای فرو شدن آفتاب و مسیل الدمع و ... بسیار
گویند القنوبر بفتح القاف المهمله و فتح النون و سکون الواو و فتح الباء بنقطه و بالراء
المهمله ثمرة الارزة و ارزه ... گویند اما عرف ... که درخت را صنوبر گویند
الخلاف بکسر الخاء المنقوط درخت بید را گویند والواحده خلافه و مصدر ایضا من المقاتله
و ... پراهن را نیز گویند النخل بفتح النون و سکون الخاء المعجمه خرما را گویند والواحد
نخله الفرصی بکسر الفاء و سکون الراء و بالصاد المهملتین والدال المهمله ... را
گویند کذا فی ... اما در صحاح ... الدلب بضم الدال المهمله و
باللام ... چنار را گویند والواحده دلبه

هر چه ...



والحجه ماه باخر ترك
حزب كن در نشش وجرج مبدأن

کتیبه بدو ناعم شق وانکه
جموص ونظاط وسطیح وسلام

۱۹ فی بحر الخفیف فی بیان الاوجاع

خش ولادغ است واعیائی
خدری وممدد وحکاک
ناخس ورخوو کاسر وضاغط
وآن مفسّخ کزاو عضل شلحاك
ضربان وثقیل وثاقب باز
وآن مسلّی که اوست اصل هلاك

۲۰ فی بحر الهزج

دو تشرین ودو کانون وپس آنگه
کانون الاول وکانون الاخر
شباط آزار ونیسان وایار راست
حزیران وتموز وآب وایلول
یکی نادش که ازمن یادگار است

۲۱ فی بحر الهزج

زفروردین چو بگذشتی مه اردی بهشت آید
بماند خرداد و تیرآنگه که مرداد همی باید
پس از شهریور و از مهر و آبان آذر و دی دان
که بر بهمن جز اسفندار مذ ماهی نیفزاید

موشّح

فی بحر الهزج

این قطعه در بیان اسامی ماههاست که در تاریخ اهل روم معتبر است و بهنگام مبدء سال
ایشان تشرین الاول است و مبدء تشرین الاول اوسط میزان و منشاء این تعیین معلوم
نیست و مدت شهور تاریخ و به طول از منه تفاوت سهلی میکند مختلف باعتبار
کرده اند و وجه آن نیز معلوم نیست و تفاوت مذکور برین وجه است که هر یک از
چهار ماه که آن تشرین الآخر و نیسان و حزیران و ایلول است سی روز گیرند و هر یکی را
از هفت ماه که آن تشرین الاول و دو کانون و آزار و ایار و تموز و آب است
سی و یک روز و یکماه باقی که شباط است در سه سال متوالی بیست و هشت روز و در سال
چهارم بیست و نه روز گیرند زیرا که چون شهور را بر وجه مذکور اعتبار نمایند مجموع
آن باعتبار سال سیصد و شصت و پنج روز شد و کسری که عبارت از ربع روزی است باقی
میماند زیرا که سال شمسی سیصد و شصت و پنج روز و ربعی است در مدت چهار سال کسر مذکور
روزی تمام بود و آن روز را در سال چهارم باخر شباط ملحق سازند و آن روز را
کبیسه گفته اند از برای آنکه معنی کبیسه بلغت چیزیست که الحاق کنند بچیزی
و وجه تعیین شباط از برای الحاق الحقیقت آن میتوان بود و چنانچه دانست که سال
شمسی عبارت است از آنکه چون آفتاب در نقطه از فلك البروج باشد و بحرکت خود
از آن مفارقت کند و چون دوره تمام کند و بوضع اول باز آید تا آنکه خواهد بود
آنزمان را سال شمسی گویند و آن را که سیصد و شصت و پنج روز و کسری یافته اند



این قطعه از بحر هزج مثمن سالم است تقطیعش چنین که مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن بدانکه
این قطعه در بیان اسامی ماههاء ترکی است میان تاریخ ملکشاهی و یزدجردی
اما تاریخ ملکشاهی پس او منسوب است بسلطان جلال الدین ملکشاه ابن الب ارسلان
سلجوقی و چون سلطان مذکور منجمان را که باسم او در صفحات روزگار بمانند حکما را مامور
ساخت که باسم او تاریخ وضع نمایند و ارقام باطراف نوشت که منجمان در تقاویم
آن تاریخ را وضع نمایند پس حکما روز اول که در نصف النهار آن روز کار آفتاب
در اول درجه حمل باشد نوروز گرفته چنانکه الحال نیز متعارف است و نام ماههای
یزدجردی را تغییر نداده ماه اول را فروردین ماه دوم را اردیبهشت [illegible] آخر
بر نهجی در قطعه مذکور است مقرر ساختند و ماههای این تاریخ منطبق است بر مدت مکث
آفتاب در هر برجی ولیکن بحسب کتابت تقویم سی روز با تفاوت و چون سال شمسی سیصد
شصت و پنج روز و ربعی است و دوازده ماه سی سیصد و شصت روز درست است
پس پنج روز زاید را در آخر اسفندارمذ افزوده خمسه مسترقه نام نهاده اند و بعد از هر چهار
سال یک روز دیگر غیر پنج روز آخر اسفندارمذ بیفزایند بجهة آن ربع زاید و چون قدر زاید
از ربع قدر [illegible] کمتر است چون [illegible] بار [illegible] بار بیفزایند و تیره زیاد کنند
بعد از آن چهار سال و پنج روز بیفزایند در سال پنجم شش روز بیفزایند تا تدارک
آن قدر که از ربع کم شده باشد و اما تاریخ یزدجردی پس مبداء آن ابتداء زمان

۲۲ فی بحر الهزج

موش و بقر و پلنگ و خرگوش شمار

زین چار چو بگذری نهنگ آید و مار

وانگاه باسب و گوسفند است حساب

حمدونه و مرغ و سگ و خوک آخر کار

۲۳ فی بحر الرمل

ز محرم چو گذشتی چه بود ماه صفر

دو ربیع و دو جمادی ز پی یکدیگر

رجب است از پی شعبان رمضان و شوال

باز ذی القعده و ذی الحجه چنین است خبر

۲۴ فی بحر الرمل فی اسامی البروج

برج هادیدم که از مشرق برآوردند سر

جمله در تسبیح و در تهلیل حی لا یموت

چون حمل چون ثور چون جوزا و سرطان و اسد

سنبله میزان و عقرب قوس و جدی دلو و حوت

۲۵ فی بحر الخفیف

حمل و عقرب است با بهرام

قوس و حوت است مشتری را دان

ثور و میزان چه خانه زهراست

مر زحل راست جدی و دلو مقام

تیر جوزا و خوشه مه سرطان

خانه آفتاب شیر مدام

رمزکی گفتم از نجوم ترا

تا بیاموزیش تمام تمام

۲۶ فی بحر الخفیف

آفریننده پری و ملک

وانکه هفت آفرید چرخ و فلک

برنکی ماه و بر دوم تیر است

باز ناهید در سیم میر است



شمس بر چرخ چارمست مدام
همچو بر چرخ پنجمین بهرام
ششمین چرخ مشتری را دان
هفتمین است منزل کیوان

۲۷ فی بحر الخفیف

هفت کوکب که هست عالم را
گاه از ایشان نظام و گاه خلل
قمر است و عطارد و زهره
شمس و مریخ و مشتری و زحل

کواکب

۲۸ فی بحر المتقارب

کواکب مه و تیر و ناهید میدان
چو خورشید بهرام و برجیس و کیوان

۲۹ فی بحر الخفیف

خور بجوزا بسی و دو و سی و یکی است
حمل ثور و شیر با پر و پیش
دلو و میزان و حوت و عقرب سی
بیست و نه قوس و جدی کم و بیش

فی بحر الرمل

لا و لا لب لا و لا لا شش مه است
لل کط و کط لل شهور کوتر است

۳۱ فی بحر الخفیف

هر چه از ماه شد منتهی کن
پنج دیگر فزای بر سر آن
پس بهر پنج از آن خانه شمس
گیر برجی و جای مه میدان

۳۲ فی بحر المضارع

ده نام لازم آمد تا خوب خوب شد
هر نام را از آن طلب در چهار چیز
خورد و کلان و کرد و بلند و دراز باز
باریک و تنگ و سنج و سپید و سیاه نیز

۳۳ فی بحر المتقارب

تبع جذع سن کاو است و آنکه
ثنی و رباعی سدیس است و صالغ

۳۴ فی بحر المتقارب

مخاض و لبون است و حقه جذع پس
ثنی و رباعی سدیس است و بازل
پس از مخلف و بعد سه سال نیز
شود عود و از قوم حمل عاطل

۳۵ فی بحر الخفیف

اشعر و عمرو و حمیر و کهلان
مر ایشان را دو عامله زنباست



۲۶ فی بحر الرمل

جملهٔ ماآت در یک بیت منظوم آمده است

بشنو این خواجه نظام الملک مولانا حسن

شرط و تفسیر و تعجب مدت و نفی و خبر

مصدر و جحد و صله تفخیم و استفهام و رد

۲۷ فی بحر الرمل

هشت حرفست آنکه اندر فارسی ناید همین

تا بیاموزی نباشی اندرین معنی معاف

بشنو اکنون تا کدام است آن حروف و یادگیر

ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف

فی بحر الرمل

نه فلز مستوی الحجم را چون برکشی

اختلافی وزن دارد هر یکی زان اشتباه

زر یکی زیبق الاسرب دهن ارزیز حل

فضه ند آهن یکی مس و شبه منه صفر ماه

۲۹ فی بحر المجتث

درو جثه هفتاد و یک درم سیماب

چل و شش است زر ارزیزی و هشت شمار

ذهب صد است و سرب پنجه و نه آهن چل

برنج و مس چل و پنج است نقره پنجه و چهار

۳۰ فی بحر الهزج

کتف شانه معاد وده عضد بازو کتیر ارسان

زمجی وزمکی دنبه و مرغ و شوا بریان

صنم کربی بکم گنگی عرج لنگی بلد کوبی

علیم و عالم و علام دانا و آسی درمان

سحاب و عارض و مزن و غمام ابراست و ظل سایه

حیا و وابل و ستی و ندی دارو مطر باران

ربیع اسم بهار آمد خریف اسم خزان آنگه

شتا و صیف بی شبهه زمستانست و تابستان

عدو و خصم دشمن زان جدا رو خوف ترسیدن

وثاق و نکل بند آمد حصیر و سجن زندان

ای سرکش بطی کاهل طری تازه جنی چیدن

خری رسوا دنی ناکس صفی لاغر هنا نان

سغب غرث طوی وجوع مصدرها لغت گرسنگی

یکی سغبان دوم غرثان سیم طیان دگر جوعان

کلف عشق و سلف لاف و سنه سال و انین ناله

حذر خاشع فزع خائف فلق هائب وجل ترسان



تقی و متقی پرهیزکار و عبقری نیکو
سفن سوهان کگذ ریتج خنزخنین سگ خیران
وند منج و وصب رنج و الم درد و جوی سوزش
اقط پینو و آء دار و نبق بدخو مبق کریان
خصر بارد شبم سرد و سخین گرم و حزین غمگین
فرح شادی و سرور است و جذلان فرح شادان
صغر خوردی کبر پیری فلز کانی سبج ناخوش
ذنب دنب و لعب بازی طلب جستن خرب ویران

عناء رنج و سنا رفعت جلا نفی و بکا گریه
جنف میل و خفر شرم و صیاح است صخب افغان
عرین و غیل غابه غبضه و ایکه شری بیشه
زند کفک و سنین قحط و مطا پشت جراب انبان
تنوفه مهمه و فیفاء فلاة و سبسب و بیداء
چو بید و ود و بیابان است و لوب و حره سنگستان
لغز احجیه چیستان دان سمر اسطوره افسانه
فلکه دوک دله کوی است و محجن صولجان چوگان

عمص چون عجزه بعره ذفک و اسک و پنک آلکه کون
چو ماذن ترمه بینی براجم بند انگشتان
نتن گندیدن و نکهة بخر بوی دهان باشد
صنان است و ذفر گند بغل نخع آب بینی دان
بحر رجز ار کن تمام ارکان بخواهی در سخن
بی هیچ شک تقطیع آن چون بشمیت زین گونه کن
هر روز بخت نو شود بی دسته از خرج کهن
مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن
طور و جبل طود علم کوه است و حارس پاسبان
طرم عسل اری و ضرب شهد است و مجان رایگان

میزان ترازو و حمل بار و وقر خروار بود
فلک و سفینة جاریه کشتی شراع بادبان
لوح و سکاک و جو هوا ملآن پر و خالی تهی
شامخ بلند و قله سر معراج سلم نردبان
جسم جسد شخص و طلل کالبد و جثمان بدن
تن ذات هستی کون بودن روح و نفس و مهجه جان
سنور و قط و خیطل و هر است گربه کلب سگ
برغوث کیک و نمل ذره مورچه عالم جهان



قلتگی راحت خوشی شرت بدی ملکت شهی

سودت سیهی چلت نوی کظة پری زینة کمان

لادغ گزان بالغ رسان آکل خوران راتع چران

طائر پران جاری روان ساعی دوان قاطع بران

جمع و فریق و قوم فرقة امت و معشر فئة

طالق یله شکوی گله هجمه گله راعی شبان

غی و ضلالت گمرهی بغض عداوت دشمنی

تلقا جهة قران نبی نبیان بیان ایمن یفان

ربط و رتق بستن و حل و فتق بکشادن است

لا تبتئس اندوه مخور نفع است و ضر سود و زیان

صائح بکو طالح تبه کفه پله مدهن دبه

مقول زبان نخوة زنان عاکتر زیان خزان زمان

٤٢ فی بحر المضارع

میزاب ناودان و ندی نم شجر درخت

چون ملتجا پناه و ملک شه سریر تخت

کل و جمیع و قاطبة و جملة دان همه

شطر است و نصف نیمه و جز است بعض لخت

قثاء خیار و سلق چغندر جزر گزر

نعناع پودنه است و اثاث و متاع رخت

خدعة فریب و صبر شکیب و جمال زیب

زی و لباس کسوه و چون جد حظ بخت

فیجن سداب و ثوم و قثد سیر و بادرنگ

دبا کدو و قرع ترا و شدید سخت

ماه شب چهارده بدر است و خرمنش

هاله است و دارة سایه فی و ماهتاب تخت

٤٣ فی بحر الخفیف

سکر مستی و صحو هشیاری نصر و عون و مظاهرة یاری

مبرم و متقن و متین محکم مظلم و دلج و مدلهم تاری

وهن وهی است و ونی سستی لیک

ذل و ذلت هوان و هون خواری

ابتهال و ضراعت است و ضرع

استکانة تضرع و زاری

قسم و حلفة و یمین سوگند

ذمی و اهل ذمة زنهاری



یأس و حرمان قنوط نومیدی

چون تعطّل بطالة بیکاری

فرد کبی قطاعة سکالای حرفة پیشه جری سزاواری

ضرب و جلد است و عصو و هو زدن

ترکی او رمان و هند و دی ماری

ذنب دنغ است و جزیة سرگزیت قذف و حرمان شتم و بد گفتاری

خوشبوی عرف بوی و عرف نیکویی

سلک مسک و براءة بیزاری

۳۳ فی بحر الهزج

وقوف و حدس و شعر و علم و فقه و فهم دانایی

عمار و حفلة انبوهی جدة چون وحدة تنهایی

عسارة مسکنة چون بوس و فقر و عیلة درویشی

مخائیل مکایل کیلها فیلولة بی رایی

ترة ضعف و ضغینة احنة و حقد و حنق کینه

قیمة قادرة تافة طاقت و قدرة توانایی

قیئر یکپاره انش دان و کانون است انش دان

کیان و کرغطا پوشش فضیحة فضح رسوایی

رطب خرما و قنوان خوشه عرجان چوب آن خوشه

نخیل و لینة خرما بن چو سلا سنج خرمایی

سنام و کیز و جبلة بن عربکة ایسم کوهان دان

فتوة شد جوانمردی بصیرت چیست بینایی

الی نعمت ضر رحمت بلا هم نعمت و رحمت

هبوط است و صبب پستی صعود و لت بالایی

ولیداست و جنین بچه چو نسل و نجل زاد و زه

چو کهل آن مرد دو موی شباب شیبة برنایی

۳۵ فی بحر المضارع

ازنسل شقرة مجیّ نشکرده دان ذکو

بولاد انیث ضد ش واسکان کفش کر

خنزیر خوک و رجس نجس هلک کاسموی

تخمین و تفس کفش نتا چون نبا خبر

شکر است فرج و حر کس و کین اندرون او

مهبل دهان کس قهبلیس و ذبّ ایر نر

خصیه است خایه عانه زهار است و سرة ناف

ثغرة مغاک سینه و دماعه تاز سر



کابوس دان سکاچه وضاغوط ونیکلان

جاثوم هم منند وهناك بکده در

منهاج ومنهج وجدد وقصد راه راست

وردو شریعت عطن ومورد آبخور

بدع وبدیع وبدعه نو است وقدیم باز

دیرینه وادیب هنرمند ادب هنر

زرقیخ نجی مسك چو قربه عصام بند

شن مسك كهنه باشد وصرام چرم گر

عقرب مفعول کزدمت فاعلات حرز ور مفاعیل شبریش فاعلات
اخرب مکفوف مکفوف مقصور

۴۶ فی بحر المضارع

عقرب چه کزدمست وحمه زهر شر ابره نیش

جعبه جغبور وقضه بود جون کنانه کیش

اعصار کرد باد جو نکبا کژ وشمال

بالا جنوب ضد وصبا پس دبور پیش

حمی تب وصداع وکباد فواد وهت

درد سر و دل وجگر و جرح وقرح ریش

طهارت پشت وبطن شکم فرو پوستین

الیه هامه دنبه شتر جرغ نعجه میش

مسرد درفش ودرغب کیمخت وصرم چرم

باشد غراء سریشم وهم شرط دان سریش

اکحل سیاه پلك جو انجل فراخ چشم

اشهل بو میش چشم شترجون قرابه خویش

۴۷ فی بحر الرمل

شمع موم ورنیف وبهرج ناسره جیدسره

شادن وخشف وغزالست ورشاء آهو بره

ثقبه سوراخ است ومنخل راس وبیرم کرد بو

کلبتان ماشه است وکلوب انبر ومنشار اره

شیخ



شیخ و فانی و بیر هم و هرم پیر است و زال

حیزبون شلکه عجوز و ذدبیس و شهبره

علو بالا سفل پستی ذیل دامن قصر کوشک

جذم بنیان اساس اصل است و شرفه کنکره

مقدم العین است و ماقی موق و ناق و ماق

کنج چشم و مؤخرش دنبال و هازل مسخره

جو رکو زولو زبادامست و بچه خایه دریون

چون سر طرطث یالوده مشمن ...

فیز و جوذر در بزغچه باشد نام کوساله بود

عینا و عین گاو و حذیقه چه سرا بستان

و بحر المطارع

خارج برون جذبح زحلوفه چنجلر

داخل درون طبق ته و صوضاة مشغله

دابوغه ... و بطیخ خربزه

چون کعک کاک و قرص کلیچه لیا فله

قنفذ چو خارپشت و سلحفات سنگ پشت

ضب سوسمار و ضفدع چغز و دلق دله

جبهه چکاد و مفرغ فرق و دماغ مغز

ام الدماغ جای وی و جمجمه کله

پس تفت اغمال ج دان و رفث فحش و جماع

روث سرگین است لیکن فرث سرگین دره

وحش دشتی و فراغ عنز و مشحل کوبر ...

چون الیان بید انه ماده جحش و تولب خرکره

هست منظر روی و مرآة و سجنجل آینه

لیک عین سند و موسی دان و حلق استره

یرذعه قرطاط و پشماکند و پالون دان اکاف

مقود افسار است مخلاة علیقه توبره



طلق و مخاض درد زه و غیل شیرحل

ادرة غرو شرى جدری نقطة آبله

وضع آن بچه که آخر طهرش بود علوق

یتن انکه بازگونه بیاید به قابلة

مطوخ بچه مغرفه کفلیز و قوز جونش

انفحة دبك پایه و طنجیر پاتیله

ملاح کشتی بان و دقل تیر کشتی دان

مجداف بیل کشتی و مردی بود خله

سطراست ذبر و رقم و خط و سفرجه کتاب

تفتیش و بحث کاوش و فحص و مسئلة

منحاة رنده باشد و منقار اسکنه

منقب مته مسرد چه بود دام و فخ تله

معیار چه ترازوی زرسنج دان عمود

شاهین و فلس و کفه چه باشد بل پله

٣٠ في بحر المجتث

اریکه تخت و اناء بار دان چو ظرف و وعاء

جری دلیر و مرض خستگی عرض کالا

تشیب جامه نو دان و جامه دان عیبة

بزرگ پرده خباء گلیم خود عبا

میزاب کو ارنده دان و ازرق طاق

ثمد غدق کو بلش و حضاره دان دریا

غدیر چه کو آب بدشت و قنطرة پل

عمیق ژرف بود نفر جوی و نول عطا

حباب کو بله باشد قراح آب و معین

فیض راکد و ربقه شغل پرس چو رشاء

سنان چه سنگ فسان و لخاف سنگ تنك

رجام سنگ نو بله سنگ استنجاء

تنقح چه پاشنه سنگ است سنگ کل سجیل

کسنگ سرمه وطاحونه آسیاست و رحی

عصیر شیره و ماعون زکوة و رخت بیوت

سباع کاه کلست و صعود سربالا

نفرناوه میلاطاست کل میان دو خشت

ایام چه ردة بنا و راز دان بناء



نهیق بانگ حمار و خوار بانگ بقر

صهیل بانگ فرس صلصله است بانگ [illegible]

نعیب بانگ کلاغ و طنین بانگ مگس

نباح بانگ سگ و بانگ کرک جست عواء

هدیر بانگ کبوتر صریر بانگ قلم

ضباح بانگ روبه و عوعو است بانگ اوی

فی بحر المتقارب

وجیز و ملخص بود مختصر — سوی جز نعم آدمی الا مکر

کاین و کاین و کای کا — وکرء بمعنی کرانه [illegible]

ایا و هیا ای و یا همچنان — چو یا ایها ای بود ای [illegible]

چون و صرنم و صندقه وطن است و سگ و [illegible] — قرابه هاجد [illegible]

فی بحر الخفیف

نوعهای لغت ز من بشنو

اولا اصلیست همچو عماد

پس مولد چو ضفدع و طاجن

باز تسخین و طحن ای استاد

وز معرب شناس صنج و دلق

تلیق و قفش و بفرج است بیاد

در معجم سخی و کسوه و فرق

عدل بعض و دوام و استعداد

سل و شیف ذفر و ذبعة و جون

قر و ظن بیع و خفیه از اضداد

مشترک جار بدست و عین و رجا

مترادف جان و قلب و فواد

مختلف درمیان عرب و عجم

جرز و جوز و طاس و طست افتاد

عسل و بوده حقیقت دان

آدمی و قمر مجاز دان بسیار

فرخ و رجلة بقلة الحمقاء

خرقة دان فرد و منفرد تنها

معانت و دف حرکی — [illegible]

صرصرانی شتر کبر کوهان

ثعلبان روبه تعال بیا

ورد گل دان و هندبا کسنی — ارج طیب عبق بویا



نعم و وحش چارپا و سبع

دد و جانه دشت و دا سرا

شجر است و ورك چو ردف سرون

مثل و كفو است و شبه و ندهمتا

خس چه كاهو و سعتر اويش

مينويسند دوخ را حافاء

موزد آس و تروشه دان حماض

شنبليد

حلبة شنبليد وهست زاب كما

تنو و نبز است وطلع با ترتيب

خوشه غوره شكوفه خرما

ناس وانس واناس آدميان

پدر و مادر آدم و حوا

مصطفى حسين



بسم الله الرحمن الرحیم

مرد دانا سخن ادا نکند — تا بنام حق ابتدا نکند
مالک لم یزل کریم قدیم — صانع بی بدل حکیم علیم
آنکه هفت و نه و ده و چهار — کرد پیدا و کس نبودش یار
کرد پیدا دلیل هستی خویش — اندرین هر یکی فزون از پیش
داد ما را عقل تا بدانستیم — باز توفیق تا توانستیم

فی نعت نبی صلی الله علیه وآله

آنکه از بهر نشر دین هدی — آسمان کرد و اختران پیدا
گیت آن آسمان محمد راد — اخترانش ائمه با داد
آسمان او ولی حلیم زمین — اخترانش ز صدق رهبر دین
باد بر جان هر یکی ز — هر زمان بیکران درود و ثنا

آغاز کتاب

آغاز کتاب مدخل منظوم است

چون بدیدم که در بسیط زمین — هیچ دانش ز بهر دانش دین
نیست از دانش نجومی به — که در و گنج حکمت بنهم
کردم آغاز مدخل منظوم — یاد کردم در و بسی ز نجوم

ذکر عدد افلاک

اول از هیئات فلک گویم — پس باحکام اختران پویم
آن ز بیننده پی و فلک — وانکه نه آن بد چرخ فلک
برکشیم ماه و بر دویم تیرست — باز ناهید در سیم میرست
شمس بر چرخ چارمست مدام — همچو بر چرخ پنجمین بهرام
ششمین چرخ مشتری را دان — هفتمین هست منزل کیوان
باز هشتم که ثابتات در اوست — زیر چرخ نهم که جمله در اوست

عدد کواکب سیاره و ثابته

عدد چو خدا که شد معلوم — بشمرم بعد ازین بروج نجوم
حکما پیش ازین بحکم رصد — اختران را گرفته‌اند عدد
هم صد و بیست آمدست هزار — هفت ز ایشان کواکب سیار
ثابتات نام دیگرها — که ز ایشان کنند بگذرها

بنگر اند زره حکمت — هشتمین چرخ را دوازده قسمت
چون تمامی نهاده شد اقسام — برج کردند هر یکی را نام
وانکه از اختران گران رفتار — صورت انگیخته شد هشت و چهار
هر یکی زان دو از پی برجی — دانش او به از گهر درجی
پس نهادند بشنو این زحیف — نام برج از صور بدین ترتیب
حمل و ثور بعد از آن جوزا — سرطان و اسد دگر عذرا
عقرب و قوس دان پس میزان — جدی و دلو است و حوت از پی آن

بیوت کواکب سیاره

پس مر این جمله را که بردم نام — اختران صاحبان شناس مدام
اولین را ز بروج هشتم — نام این بره دان و آن کژدم
هر دو مریخ را شدند بیوت — همچو برجیس را کمان با حوت
زهره را خانه ثور با میزان — شمس را شیر و ماه را سرطان
تیر را خانه خوشه و جوزا — مر زحل راست جدی و دلو سرا

معرفت ارقام اسابیع

نام آغاز هفته یکشنبه — دان که الف نشانش ده
چون هر شنبه عدت آید با — همچنین تا رسد به شنبه را

پایان

پایان ارقام شهور بحسب تقویم

الف است اول مه از تقویم — با دوم روز دان سیم را جیم
همچنین تا رسد چو مه بتمام — آخرش کط بود بانام

معرفت ارقام بروج دوازده گانه

مرد دانا ستاره شناس — چو مرین علم را نهاد اساس
رقم برجها که کرد اعداد — از حروف حمل گرفت و نهاد
اسد دال دان و سنبله ه — دال و میزان ... و عقرب ...
قوس ح ط آنشان جای نهاد — دلو ی یا الف بماهی داد

ارقام کواکب

چون بدانستی ز بروج رقم — رقم اختران بیابی هم
آخرین نام حرف هر اختر — رقمش هم نگار بهر دفتر
همچو از شمس سین و ز قمر ر — بر همین کن قیاس پنج دگر

در طبایع بروج

برجها را تو بر طبایع دان — پنج ناری همیشه ضایع دان
حمل است آتشی و شیر و کمان — ثور خاک و جدی و خوشه همان

طبع جوزا و آن دلو پله هواست   وانکه خرچنگ و حوت و عقرب ماست

در احوال و طبایع کواکب و سعادت و نحوست

زحل او کو به شبی سعد است   روزی و سرد و خشک و نحس و بر است
مشتری را گر دست فیروزی   سعد اکبر دان و گرم و تر روزی
باز مریخ نحس و نر و شبی   گرم و خشک از طبیعتش طلبی
شمس هم گرم و خشک و روزی نر   نحس در اجتماع و سعد نظر
سعد و ماده است سرد و تر زهره   تیر سازنده باشد و شهره
وانکه نامش ز اختران قمر است   سعد و ماده و شبی و سرد و تر است

در شرف کواکب

شرف آفتاب دان بحمل   ثور مه را شرف شناس محل
مر زحل را شرف بود میزان   شرف مشتری است در سرطان
یابد از جدی هم شرف بهرام   همچو از حوت زهره یابد رام
تیر را سنبله است بیت شرف   همچنین آمد این ز کار سلف

اندر هبوط کواکب

شرف رأس خانه تیر است   ذنب اندر کمان شرف گیر است
چو شرف گشت مر ترا معلوم   در برابر هبوط دان بنجوم

چون هبوط

چون هبوط زحل به برج حمل   وان برجیس جدی دان بمثل
جای مریخ چون شود سرطان   وندر آن خانه اش تو هابط دان
زهره را پس هبوط سنبله دان   شمس را هم برین نسق میزان
برج ماهی هبوط تیر آمد   عقرب آن مه منیر آمد
راس هابط شود چو سر بکمان   پس ذنب را هبوط جوزا دان

اندر و بال کواکب

خانه کوکب از بروج بگیر   بر شماره به هفتمین بضمیر
خانه هفتمش و بال شناس   همه معلوم کرد دست بقیاس

درجات شرف کواکب

شرف شمس نوزده درجست   یاد گیرش که مایه فرجست
شرف زهره هفت و بیست درجست   از درج آنکه در حساب قویست
شرف تیر ماه زنج و ده است   سه درج در شرف نصیب مهست
درجات ستاره کیوان   در شرف کمتر از سه بیست بدان
آن برجیس پانزده است و چهار   وان بهرام هست دان بشمار

درجات فلک

درج آسمان بر استاد   سیصد و شصت آمد از بنیاد
هر یکی برج از آن درج سه ده است   هر درج از دقیقه شصت رهست
شصت ثانیه یک دقیقه شناس   همچنین تا بعاشرات قیاس

نظرات کواکب

نظر اختران بکن معلوم   تا بدانی تمام علم نجوم
چند ره کوکب بود به برجی در   نه درج پیش نه زیکدیگر
وانکه هر دو را قران باشد   وین چنین حال بیکران باشد
در یکی از درج به برج سیم   باشد از مه به برج یازدهم
وانکه تسدیس باشد آن بیقین   شرح تربیع بشنو از پی این
چارم است و دهم نظر کاهش   هم بریخ و حمت هم اش
در به پنجم و یا نهم نگرند   وانکه تثلیث دوستی اثرند
هفتمین خانه مقابل دان   اثرش کینه و مجادله دان

احتراق کواکب

هر ستاره که اوفتد با خور   در یکی برج در درج همبر
خلق را جمله اتفاق بود   کان ستاره در احتراق بود
جز قمر را که چون چنین دانند   محترق نی که مجتمع خوانند

ارباب

خدایا رام دل خسته را علاجی کن
دگر نه از تپش چو برق بکمر نزد

ارباب نهار

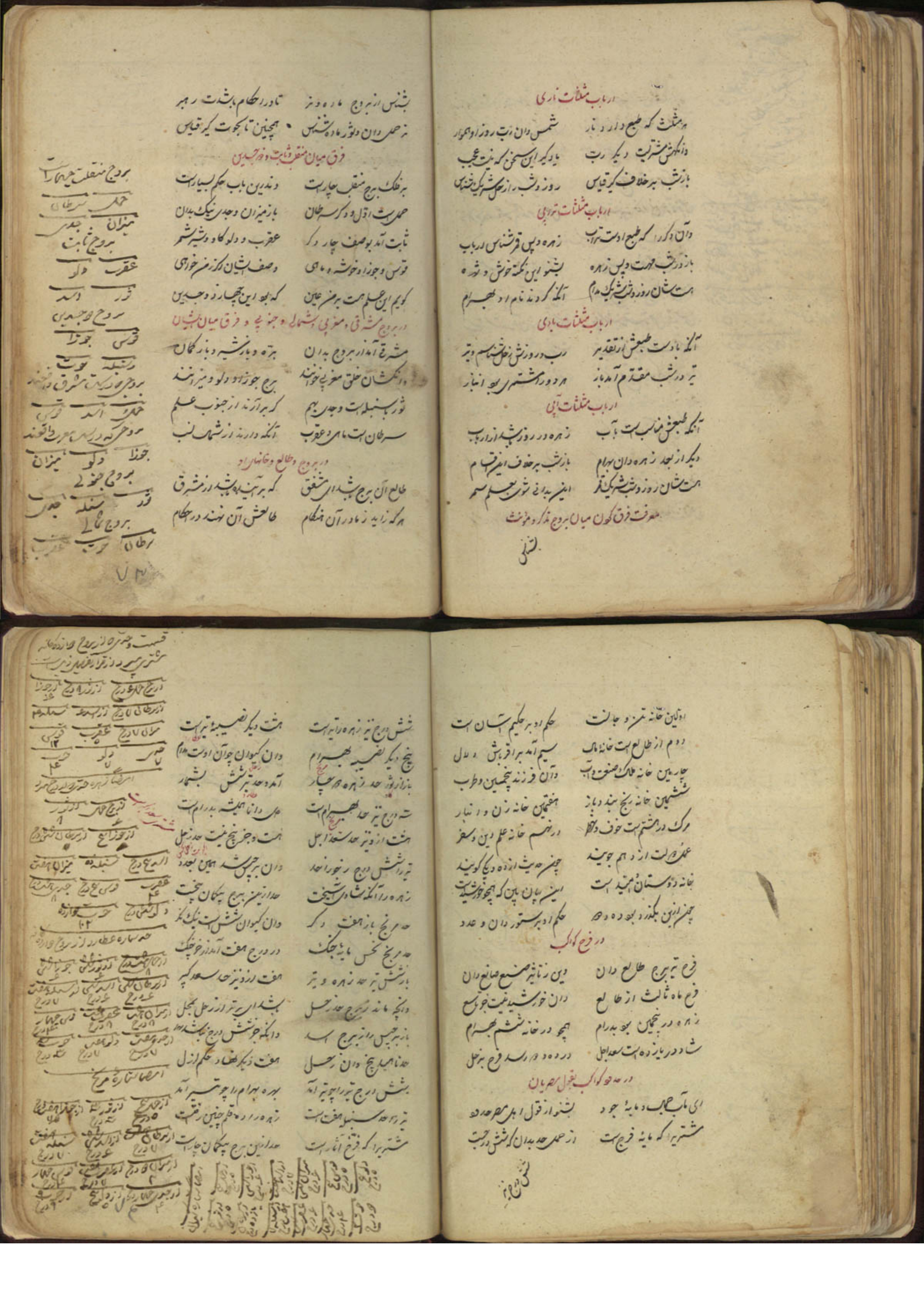
چون بیکشنبه است نسبت خور   وانکه دوشنبه است روز قمر
روز سه شنبه آن بهرام است   آنکه مریخ نور نام است
چارشنبه گرفت کوکب تیر   سعد را پنجشنبه آمد تیر
زهره را جمعه آمد و بر زحل   داد شنبه خدای عز و جل

ارباب لیل

شب یکشنبه آن تیر آمد   زان سبب فرخیش تیر آمد
شب دوشنبه آن برجیس است   اندرین قول هیچ تلبیس است
شب سه شنبه آن زهره شناس   چارشنبه شب زحل بقیاس
پس شب پنجشنبه آن خور است   شب آدینه خود شب قمر است
هر شب شنبه ای گزین انام   وانکه مریخ حاکمست مدام

ارباب ساعات روز و شب

ساعت اولین ز روز و ز شب   وانکه باشد ز آن آن کوکب
کان شب در دو تر باید و نسبت   کرده باشد حکیم از حکمت
وان دگر کوکبی کز دست فرد   دوم این ساعتست ساعد او
مر سیوم را همین شناس اساس   پس چنین کن ز جمله هفت قیاس



ارباب مثلثات ناری

هر مثلث که طبع دارد نار / شمس دان رب روز او هموار
وانگهش مشتریست دیگر رب / یادگیر این سخن که نیست عجب
بازش شب برخلاف گیر قیاس / روز و شب را زحل شریک شناس

ارباب مثلثات ترابی

وان دگر را که طبع اوست تراب / زهره و پس قمر شناس ارباب
باز در شب جهت و پس زهره / بشنو این نکته خوش و شهره
هست شان روز و شب شریک مدام / آنکه گردند نام او بهرام

ارباب مثلثات بادی

آنکه بادست طبعش از تقدیر / رب در روزش زحل شناسم و تیر
تیر در شب مقدم آمد باز / هر دو را مشتری بود انباز

ارباب مثلثات آبی

آنکه طبعش مناسب است آب / زهره در روز باشد از ارباب
دیگر از بعد زهره دان بهرام / بازش شب برخلاف این اقسام
هست شان روز و شب شریک قمر / این بدانی تو ز علم سمر

معرفت فرق کردن میان بروج مذکر و مؤنث

بشناس از بروج ماده و نر / تا در احکام باشدت رهبر
نر حمل دان و ثور ماده شناس • همچنین تا بحوت گیر قیاس

فرق میان منقلب و ثابت و ذوجسدین

بر فلک برج منقلب چار است / و ندرین باب حکم بسیار است
حمل است اول و دگر سرطان / باز میزان و جدی نیک بدان
ثابت آمد بوصف چار دگر / عقرب و دلو گاو و شیر شمر
قوس و جوزا و خوشه و ماهی / وصف ایشان اگر ز من خواهی
گویم این علم هست بر من عاین / که بود این چهار ذوجسدین

در بروج مشرقی و مغربی و شمالی و جنوبی و فرق میان ایشان

مشرقی آمد از بروج بدان / بره و باز شیر و باز کمان
وانکه شان خلق مغربی خوانند / برج جوزا و دلو و میزانند
ثور با سنبله است و جدی بهم / که برآرند از جنوب علم
سرطان است ماهی و عقرب / آنکه دارند از شمال نسب

در بروج و طالع و خانهای او

طالع آن برج باشد ای مشفق / که برآید بهر باشد از مشرق
هر که زاید ز مادر آن هنگام / طالعش آن نهند در احکام

اولین خانه تن و جان است / حکم او بر حکیم آسان است
دوم از طالع است خانه مال / سیم آمد برادر و ...
چارمین خانه ملک و صنعت و آب / وان فرزند پنجمین و طرب
ششمین خانه رنج بند و باز / هفتمین خانه زن و انباز
مرگ در هشتم است خوف و خطر / در نهم خانه علم دین و سفر
عمل و دولت از دهم جویند / چون حدیث از ده دیگر گویند
خانه دوستان و امید است / این بیان بین که همچو خورشید است
چون از این بگذرد بود ده و دو / حکم او بر دستور دان و عدد

در فرح کواکب

فرح تیر برج طالع دان / وین ز تأثیر صنع صانع دان
فرح ماه ثالث از طالع / وان خورشید نیست جز تاسع
زهره در پنجمین بود بدرام / همچو در خانه ششم بهرام
شاد در یازده است سعد اجل / در ده و دو رسد فرح بزحل

در حدود کواکب بقول مصریان

ای مآب حساب و مایه جود / بشنو از قول اهل مصر حدود
مشتری را که مایه فرح است / از حمل حد بدان که شش درجست

شش درج تیر زهره را بیرست / هست دیگر نصیبه تیر است
پنج دیگر نصیبه بهرام / وان کیوان چو آن اوست مدام
باز از ثور حد زهره هم چار / آمد و حد تیر شش بشمار
سه درج تیر حد بهرام است / ...
هشت از و تیر حد سعد اجل / هست و جز پنج نیست حد زحل
تیر را شش درج ز جوزا حد / وان برجیس شد همین بعدد
زهره را آنکه شادی انگیخت / حد از این برج پیکان بیخت
حد مریخ باز هفت دگر / وان کیوان شش است نیک نگر
حد مریخ نحس مایه جنگ / در درج هفت آمد از خرچنگ
بازش شش تیر حد زهره و تیر / هفت ز زد نیز حد سعد کبیر
وانچه ماند ز برج حد زحل / باشد ای تیر از زحل بمحل
باز برجیس را ز برج اسد / وانکه جوشش درج بباشد حد
حد ماهیانج وان زحل / هفت دیگر نهاد حکم ازل
شش درج تیر را چو تیر آمد / بهره بهرام را چو تیر آمد
تیر را حد سنبله هفت است / زهره را ده قلم چنین رفته است
مشتری را که فرخ آثار است / حد از این برج پیکان چار است

باز مریخ را برابر تیر   وانچه مانده بود زحل را بتر
حد برجی که خویش میزان   شش درج دارد آخر کیوان
تیر را تیر هشت دان هم ازو   مشتری را یک درج کم ازو
هفت ازان آن حد زهره بدان   دو دیگر نصیبهٔ بهرام
باز بهرام از خانهٔ خویش   حد بدان زد درج پنج و مریخ شش
حد ناهید از دو چهار شمار   بعد ازان حد تیر دان هر چهار
چنین لو پنج مشتری را حد   شش زحل را ... زروی عدد
مشتری را حد از کمان پر شت   پنج مر زهره را که سعد و شست
تیر را چار و پنج حد زحل   چار مریخ را که دوست جدل
تیر از برج جدی دارد حد   هفت برجیس را همین بعدد
زهره را هشت مر زحل را چار   چار مریخ را ز روی شمار
تیر را حد ز دلو دان هم هفت   زهره از وی یکدرج کم رفت
سعد را هفت کو غم آمیخت   قسم مریخ چون زحل بیخت
دو شش از حوت حد زهره شمار   حد برجیس دان کر دوست چهار
سه درج زان فزون نداند تیر   باز بهرام را نه آمد تیر
دی دیگر نصیبهٔ زحل است   که بد لها در واز وخل است

در شناختن وجوه کواکب

چون حد و نجوم شد معلوم   یاد گیر رز رهی و وجوه نجوم
وانکه هر برج را که تعلیم   بسه اقسام کرد مرد حکیم
ده درج هر یکی ازان اقسام   پس بحکمت وجوه کردش نام
داد هر وجه ازان یک اختر   یک بیک چنین بیان کنم بشمر
وجه مریخ از حمل شش و چار   وان خورشید همچنین پندار
بعد ازان چنین گذشتی ز خورشید   برج گردد تمام بر ناهید
باز در ثور تیر و پس ماهست   نحس اکبر بهر دو همراهست
وجه برجیس در دو پیکر دان   باز بهرام بعد ازان خور دان
زهره در اول آمد در سرطان   بعد ازان تیر و باز ماه بدان
هست در خانه خور از احکام   زحل و مشتری پس بهرام
شمس را برج خوشه تیر آمد   بعد ازان زهره باز تیر آمد
چون قمر وجه کرد از میزان   مشتری آید از پس کیوان
چنین ز میزان گذر کنی عقرب   وجه مریخ و شمس و زهره طلب
پیش مریخ باز خورشید است   آخرین برج وجه ناهید است
تیر اول بود به برج کمان   پس قمر آید و دیگر کیوان

سعد بنت بجه ی پس بهرام   برج گردد باقتاب تمام
باز در دلو چون کنند نگاه   زهره یابند پس عطارد ماه
زحل و مشتری و پس ز بهرام   حوت دان و بشد وجوه تمام

اوج کواکب

هست اوج زحل به برج کمان   مشتری را تو اوج سنبله دان
شمس را اوج در دو پیکر بین   وان زهره همین مقرر بین
اوج تیر است راست در عقرب   وان مریخ در اسد چه عجب

در حضیض کواکب

اوج چنین گشت مر ترا معلوم   در برابر بود حضیض نجوم
چنین حضیض زحل بجوزا در   وان برجیس را بجوت نگر
جای مریخ چونکه دلو آمد   در حضیض است پس نیاراید
شمس را چنین حضیض برج کمان   زهره در دی بکین برلبت میان
چنین حضیض عطارد است بحوت   زان سبب میر در سرطان جور

در اسامی منازل قمر

چنین به پیش تو هر منازل ماه   بر شمارم حساب دار نگاه
ظاهر از شرق چنین شرطین   باشد از برج او طلوع بطین

پس ثریا و بعد ازان دبران   هقعه و هنعه بعد ازیشان دان
پس ذراعت و نثره و طرف   جبهه و زبره دان و پس صرفه
باز عوا که خویش میزاک   باز میکو عفو ز بعد سماک
از زبانا چو بگذری اکلیل   اندرین قول نیست کس را قیل
ور کنی بعد قلب و شوله نگاه   ز نعایم ببلده با پی راه
از پس بلده چار سعد آید   ور به تفصیل بشنوی شاید
ز اولین ذابح دوم بلع است   اخبیه مر سعود را تبع است
باز فرغ و مقدم و زیجاه   چون گذشتی موخر است ورشا

اختیارات مه در بروج دوازده گانه

چون بود در بروج ثابت ماه   نو بریدن تو اختیار مخواه
بلکه در برج منقلب باشد   ور به زهره نظر کنی شاید
بایدت نیز وقت پوشیدن   هم بدین اختیار کوشیدن

اختیار حمام رفتن

ور کنی راه رفتن حمام   ماه باید ز خانهٔ بهرام
ور نه در برج مشتری باید   ور بزهره نظر کنی شاید
لیک اندر بروج آبی به   بجز این اختیار هیچ منه

اختیار تزویج و شراکت

ور کنی رای شراکت و تزویج   رو به تقویم در نگر یا زیج
ماه باید به برج ذوجسدین   یافته اتصال سعدی زین

اختیار سواری کردن

ور بود رای تا سوار شوی   چون طلب کار اختیار شوی
اول از برج منقلب مه جوی   پس ببرج و منظر رو پوی
نیک دان گر به دوستی نظر   ور خود از مشتری بود بهتر

اختیار کتابت کردن

ابتداء کتاب از هر باب   چون کنی اختیار هست صواب
ماه در برج منقلب باید   و به تیر است متصل شاید

اختیار رسول فرستادن

ور بری نامه سوی حضرت شاه   ناظر آفتاب باید ماه
ور فرستی سوی سپهسالار   سوی مریخ بایدش دیدار
ور فرستی به نزد دانشمند   جز نظر سوی مشتری مپسند
ور فرستی بجز جهه دهقان   نیک باشد نظر سوی کیوان
ور فرستی سوی زنان بنگر   تا نباشد خورش بماه نظر

بی‌اختی

وین نظرها بدانکه بی تلبیس   همه تثلیث باید و تسدیس
ور نخواهی که آرد تصدیع   از مقابل حذر کن و تربیع

اختیار بنا نهادن

اختیار بنا بوقتی خواه   که بود در بروج ثابت ماه
هم بسوی ستاره نظرش   که بود برج خاک هم مقرش

اختیار ضیاع خریدن

گر شراء ضیاع است رای   برج خاک طلب قمر را جای
نظر او بکوکب سعد   تا سعادت بود درو موجود
ور بکیوان نظر بود بخورش   لیک باید بدوستی نظرش

اختیار زراعت کردن

اختیار اوقات زراعت را   بنگری نیک وقت ساعت را
بطلب ماه را بخانه خاک   ور به سرطان بود نباشد باک

اختیار درخت نشاندن

ور نشانی درخت اندر باغ   بنمایم ترا رهی چو چراغ
ماه باید به برج ثابت در   کوکب سعد را بماه نظر

اختیار فرزند بدبیر فرستادن

ور به تعلیم می بری فرزند   اندرین اختیار بد مپسند
جای مه در بروج بادی جوی   ور نباشد بقوس و سنبله پوی
بعطارد به دوستی نگران   هر دوان از نحوس کران

اختیار داروخوردن

خوردن دارو ار بود درایت   احتیاط ار کنی بود جایت
ماه را نیک باشد ار یابی   اندر آن دم بخانه آبی
نظرش سوی زهره و بهرام   ور نظر باشدش سوی بهرام
چون نظر دوستی بود سره دان   دور باش از مقارن کیوان

اختیار برده خریدن

ور همی برده خری بنگر   تا که در برج بادی است قمر
ور نیابی بقوس یا خوشه   نحس از و دور و سعد هم توشه

فصد و حجامت کردن

ور کنی فصد یا حجامت رای   آتشی برج به قمر را جای
نظر سعد از نحوست پاک   لیک با این همه نباشد باک
ور کند سوی مه درین هنگام   نظر از راه دوستی بهرام

اختیار سفر کردن

درلی

ور کنی اختیار بهر سفر   ماه در برج منقلب بهتر
نیک باشد بروج خاکی نیز   لیک در سعد و نحس کن تو تمیز
قمر از نحس و طالع و دومش   پاک باید هشتم و نهمش

اختیار درون شهر رفتن

ور بشهر اندرون شوی از راه   باید اندر بروج ثابت ماه
طالع و وقت باد و هم مسعود -   تا بود جمله کار تو محمود

اختیار حاجت خواستن

بکسی گر تو حاجتی داری   حاجت را چو عرضه میداری
باید از مه گرفته باشد زین   برج ثابت وگرنه ذوجسدین
لیک از نحس پاک باید دور   ور سعادت گرفته کارش نور

اختیار عهد بستن

ور کنی با کسی همی عهدی   اندرین کار بایدت جهدی
تا بود در بروج ثابت ماه   خالی از نحس و فارغ از اکراه

اختیار ستور خریدن

مگذر چون خری ستور از جا   ماه در ثور جوی یا به اسد
ور نه باری به برج ذوجسدین   نظر سعد داده روز از زین

اختیار شکار کردن

دگرت رای است تا شکار کنی   کوش تا ساعت اختیار کنی
در کمان جوی جای ماه منیر   تا یکی خانه از دو خانه تیر
در آنجا نیابی اندر حوت   مگذر هیچ ازین چهار بیوت

دلالات کواکب

مر زحل را دلیل دان هموار   بر دهاقین و بر ضیاع و عقار
همچنین بر سواد و ویرانست   مشتری نیز بر وزیرانست
تیر بر قاضی و ائمه دین   بر کبودی و اهل صفه همین
بر سپاهی دلیل بهرامست   رنگ سرخی و خون رز کامست
بر سلاطین بشد آفتاب دلیل   رنگ زردی و مهتران جلیل
بر زنانست کوکب ناهید   رهبرست او بر نکوهای سعید
تیر بر جمله رنگهاست دلیل   بر دبیران و خواجگان اصیل
بر جواسیس مه دلیل آید   رنگ سبز از دو پیغمبر دید

اتصالات قمر با شمس

با خور ار افتد اجتماع قمر   باش از آغاز کارها بحذر
طلب حاجت و حجامت و فصد   به بود گر بدین نشه نکنی قصد

بمشتری فر

نیست از حرب و از کمین کردن   پاک و از خواسته دفاین کردن
در به تسدیس شان فتاد نظر   هر چه خواهی بکن که نیست خطر
عرضه کردن بشاه حاجت رای   طلب مال و آبداری و جای
باز تربیع این سیاست را   نیز نیکو بود عمارت را
لیک از آغاز کارهای دیگر   اندرین وقت نه شناس حذر
در بتثلیث شان نظر باشد   دیدن شاه خوب تر باشد
در ریاست طلب کنی شاید   کان نظر جاه تو بیفزاید
در بود آن نظر مقابله را   بد بود ابتدا معامله را
خوار ملک و ضیاع بخریدن   نیز دیدار پادشه دیدن

در اتصال قمر با زهره

در بود مه مقارن زهره   باشد آغاز کارها شهره
طرب و نای و رود و لهو زنان   نیک باشد یقین به پیش و بدان
در به تسدیس هر دو را نظر است   وقت تزویج و شرکت و سفر است
نیز نیکو بود تجارت را   لیک تربیع به عمارت را
باز تثلیث سورها را به   کاندر و لهو و عشرت فره
در مقابل بود تو باش عجول   در فرستادن برید و رسول

در مقارن بود قمر با تیر   دیدن کاتبان بهست و دبیر

اتصال قمر بعطارد

طلب حاجت اختیار سفر   اندرین وقت گر کنی بهتر
در بتسدیس ناظر اند این دو   باشدت وقت خوردن دارو
باز تربیع وقت تعلیم است   هم گه بیع ضیعت سیم است
وقت تثلیث نیک دان زنهار   با بزرگان اگر کنی دیدار
در مقابل بود نظر سپره دان   گاه با عالمان مناظره دان

اتصال قمر بزحل

در بود با قمر قران زحل   باشد آغاز کارها بخلل
خاصه تزویج و جامه پوشیدن   کارهای سفر بسنجیدن
باک نبود ز کندن کاریز   همچنین جوی و حوض کندن نیز
باز اگر شان بود نظر تسدیس   کار بند این حدیث بی تلبیس
دیدن پیر و خواجه دهقان   نیک دان در زراعت و بستان
در نه باشد نظر بجز تربیع   نبود هیچ کار به تضییع
در به تثلیث میکنند نظر   باشد اینوقت نیک قصد سفر
نظری بدتر از مقابل نیست   سفرش جز بدی بحاصل نیست

القران

اتصال قمر بمشتری

در مقارن بمشتری قمر   سعادت بود ترا رهبر
اول کارها قلیل و کثیر   نیک باشد خاصه نزد وزیر
در به تسدیس میکنید نظر   و انکه وقت تجارتست و سفر
وقت تربیع اگرچه باشد حد   به بنای صوامع و مسجد
و هدیت نیکی و سعادت روی   نیز نیکو شناس کندن جوی
در به تثلیث بنگرند همی   و انکه نبود به هیچ کار غمی
خاصه آرایش قلیل و کثیر   دیدن روی مهتران کبیر
باز اگر شان مقابلست و نظر   بکن اندیشه و ضیاع مخر
در کنند این زمان مناظره   عالمی نبودش محاطره

اتصال قمر با مریخ

در کند با قمر قران بهرام   نبود هیچ کار با انجام
خاصه رفتن به نزد اهل صلاح   نیک بد دان ز رزم و مثو بمزاح
باز تسدیس وقت دیدارست   با کسی کو سپاه سالارست
در فرستی همی بره برید   اندرین وقت به که نیست شدید
وقت تربیع و انکه هست خطر   جامه بریدن و نکاح و سفر

وقت تثلیث کار اهل سپاه   کن و حاجات خویش را در خواه
لیک گر با مقابلت نظر   از سپاهی و کار او بحذر
مخز این وقت تیز بنده ترک   زانکه نحس و مذکرست و بزرگ

فتح الباب

نظر هر دو کوکبی با هم   که بود خانشان مقابل هم
آنکه عقلش نظر صواب کند   نام این شکل فتح باب کند
وقت سر او باد و نیم باشد   دل دانا بری ز غم باشد
ور کند مه با آفتاب نظر   یا که مریخ بنگرد بنجم
یا به مریخ سعد تر نگرد   یا ازین دو یکی بجوز نگرد
وانکه وقت شکستن برهات   زین نظرها دلیل برکات

ختم بر فصل منظوم

هر که این را تمام برخواند   چون تقویم بنگرد داند
آنچه مکتوب باشد اندر وی   مشکلش جمله حل کند در وی
لیک باید که اعتقادش ازین   چون بخواند نگردد از ره دین
که نداند شناخت در دو سرا   هیچ کس علم غیب جز که خدا
باد از مادر و پدر رحمت   هم بر اولاد و اهل او یکسر

دانش

در معرفت بودن قمر در بروج اثنی عشر و درجات آن از گفته خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمه

هر روز ز ماه سیزده تخمین کن   پس بیست و شش دگر بر و تضمین کن
هر برجی را ز موضع خور سی ده   میدان درجات مه بر تخمین کن

اختیارات غالب القمر فی البروج برج حمل

چونکه بخواند به تایید خدای لم یزل   جرم مه در خانه مریخ یعنی در حمل
نیک باشد هم سفر همدیدن روی امیر   جامه پوشیدن حریر و صید افکندن به تیر
گرچه نیکست ابتدای کار چیزی برداشتن   بد بود بنیاد کردن خاصه چیزی کاشتن

باب برج ثور

ماه چون در ثور باشد عقد کردن را نکوست   تخم افکندن بباغ و نامه بنوشتن بدوست
خوبتر دیدار خاتون و عطر آمیختن   در جدال بگریختن در خرمن آویختن
نیک باشد بیع و شرکت با سمن رویان چنین   فصد کردن بد بود گر با به رفتن همچنین

باب برج جوزا

چون فتد در برج جوزا نور جرم ماهتاب   بیع ترکان خطا زاده صواب آید صواب
همتوان خواندن کتاب و همتوان دیدن دبیر   همتوان نامه نوشتن همتوان انداخت تیر
جامه پوشیدن نیکو باشد انگور دن رواست   لیک ناخن چیدن و فصد و حجامت را خطاست

باب برج سرطان

مه چون در برج خویش آید نکو باشد نکو   جامه پوشیدن نکو گون در رو شاید درو
دارو مسهل در اخوردن عجب در خور بود   نامه بنوشتن بحکیم گر به همه بهتر بود
سفر دیگر با به رفتن موی ستردن ولیک   فصد و ترویج و بنای نو نهادن نیست نیک

باب برج اسد

ماه چون جرم افکند در دل   نیک باشد عهد بستن شغلها کردن دلیر
فصد و کار آتش حاجت ز شاهان خواستن   در بر تاجداران روی تخت آراستن
بیع ترکان خطائی اندرین کردن رواست   لیک نو پوشیدن و عزم سفر کردن خطاست

باب برج سنبله

مه چو از برج اسد آید بسوی سنبله   بر ره ناموس همی بیشان با قافله
نو بریدن شاید و شاید از نیز بهتر در کار   خاص بر تعلیم علم و عامیانه انگشت و کار
خوش بود با خوبرویان بیع و رست نیم   بد بود با دیگران خاصه علاج فصد و عقده

باب برج میزان

مه چو در میزان بود نیکو بود بگزور دنیم   هم سفر هم صید هم جوهر خریدن تر دیم
جامه نو پوشیدن و نوشیدن آنکه جام می   خاصه بربانگ سماع و جانفزا چنگ و نی
لیک چیز بر بگذرد از هفده هژده درج   هر که کاری کرد چنگ دید رنج با تعب

باب برج عقرب

باب برج عقرب

ماه چون در عقرب آید نیک باشد یکسره   خوردن دارو و در کردن طعام و غرغره
هجرت کردن شاید هم معالجات خلق   همچنان گر بابه هم به خصم بردن ناحق
آب را شاید ریاضت دادن و ناخن فکند   لیک دیگر کارها هرگز نباشد سودمند

باب برج قوس

ماه چون در قوس باشد نیک باشد چند کار   اولش ترویج و تعلیم آخرش فصد و شکار
هر که بیع جوهر و حیوان کند زاید خجل   خاصه نو پوشیدن و ببریدن و کفن بحل
قرض دادن تخم کشتن موی ستردن بد بود   گرگ مسهل خوردن نیک عادی خود بود

باب برج جدی

ماه چون در جدی باشد کار نیکی خواستن خواهی است   جامه پوشیدن خوشست و صید کردن خواهی است
نیک باشد سفری با خدا بردن بنا   می‌سزد خاصه عطار در انظار باشد با ماه
نیک باشد جهد کردن فکر و عذر صید را   بد بود بریدن شاهان در فصد و عقد را
حصنها و قلعه شاید در دو کردن بنا   لیک نقل و فصد و ترویج زنان نبود روا

باب برج دلو

ماه چون در دلو آید که شاید جد و جهد   از برای گشت و کار و بستن میثاق و عهد
نیک باشد نیک گر باید به آفتاب و بخت   بنده و هند و حرثیل نشاندن بهر رخت



حصنها و قلعها شاید در و کردن بنا — لیک نقل و قصد شرو بچ زنان بنمود وا

باب برج حوت

چون قمر در حوت آید نیک شگفت — قصد کردن دست را و پای را نامی از رفت

لیک دعوت نیک باشد و دین اشراف نیز — کور و چرخ نکو ان پوشیدن از نو چار چیز

هم قبا و هم کلاه و هم کمر هم پیرهن — آنچه در باشد انها نیز بخشیدن بمن

تمت از رساله الشریفه در چهارم ربیع

ا ب ج د ه و ز ح ط ی ک ل م ن س

ع ف ص ق ر ش ت ث خ ذ ض ظ غ

از غام اطور سکزیلدوز بر قول حکمای هند و حکمای آلقور و خطائی

متفق اند که سکزیلدوز بر صورت شتر مست است دهان بازکرده

و معتقد ایشان است که هرگاه آغاز کنند و یا در مقابله دشمن روند

ودعای

ودعای و یا غیر کاری که میکنند می باید که آن کوکب در برابر نباشد

و نه از جهت راست و همواره به پشت باشد و در آنچون اژدهای دهان

باز کرده می آید و آن برحسب ارادت نبود و اگر پس بود و از جانب دست

راست نبود ...... انجامد و بر دشمن غلبه کند و آن مصلحت برحسب ارادت

بخیر انجامد و آن کوکب هر روز از جهتی طلوع کند و بدین موجب

که در این صفحه مثبت افتاده است والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

جدول معرفت سکزیلدوز

[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	در فوق الارض در تحت الارض	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]

مهر

هو العلی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلواة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله اما بعد این رساله
مشتمل بر انکه حکما از کتب قدما اختیار نموده اند و فواید بسیار در ضمن
هر حرفی مفهوم میشود و از هر رمزی کنزی و از هر اشارتی بشارتی یقین که چون
ارجمند سعادتمند ازین پند دلبند بهره مند گردد متصف بعادات پسندیده
و اخلاق حمیده و شعار ارباب دین و دولت و دثار ملک و ملت گردد
امید که بسعادت دو جهانی و دولت جاودانی فایز گردد و این رساله مبوبست
بچهل باب و در هر باب چهار نصیحت بالله التوفیق باب اول در انکه چهار چیز
پادشاهی را نگاه دارد ؛ محافظت دین ؛ وزیر امین با تمکین ؛ نگهداشتن عزم ؛
نگهداشتن حزم باب دوم در انکه چهار چیز نتوان کرد الا بچهار چیز ؛ پادشاهی نتوان کرد
الا بعدل ؛ هلاک دشمن نتوان کرد الا بدوستی ؛ بمحبت نتوان رسید الا بتواضع ؛
بمراد نتوان رسید الا بصبر باب سیم در انکه چهار چیز را از چهار چیز چاره نیست پادشاه را
از سیاست ؛ وزیر را از امانت ؛ لشکر را از خدمت ؛ رعیت را از رعایت
باب چهارم در انکه چهار چیز را بچهار چیز حاجت ؛ سلاطین را بلشکر ؛ لشکر را بتیغ ؛
تیغ را بقبضه ؛ اسب را بتازیانه باب پنجم در انکه چهار چیز را دور باید کرد ؛

دولت بدست آوردن

دولت بدست آوردن ؛ با همه کس نکوئی کردن ؛ در آبادی کوشیدن ؛ بر خلق خدا
بخشیدن باب ششم در انکه چهار چیز نباید کرد تا بهتر باشد ؛ رجوع کارها بناسزایان ؛
نیکوئی با ناکسان ؛ در کارها تعجیل ؛ جور و عصیان باب هفتم در انکه چهار چیز بر همه خلق
نیکوست ؛ حلم ؛ راستی ؛ صبر ؛ حیا باب هشتم در انکه چهار چیز بر همه خلق زیانست
کبر ؛ حسد ؛ غضب ؛ کسالت باب نهم در انکه چهار چیز آفت سلطانست ؛ غفلت امرا ؛
خیانت وزیران ؛ گستاخی چاکران ؛ حسد نظیران باب دهم در انکه باید که مدارا کند
پادشاه با ستمکاره ؛ مردم بیمار ؛ طایفه هشیار ؛ یار نیکوکار باب یازدهم در انکه چهار چیز
موجب ثبات سلطنت ؛ عدالت ؛ مروت ؛ مرحمت ؛ سخاوت باب دوازدهم
در انکه چهار چیز موجب نیکبختی است ؛ اصل پاک ؛ دل پاک ؛ دست پاک ؛
رای مستقیم باب سیزدهم در انکه چهار چیز موجب جمعیت ؛ امن ؛ استقامت ؛
و نعمت ؛ فراغت باب چهاردهم در انکه چهار چیز اصل سرمایه دولت ، ؛ ٥
قرب ایزدی ؛ تایید آسمانی ؛ امام برگزیده ؛ احکام پسندیده باب پانزدهم در انکه
چهار چیز نشان بدبختیست ؛ کاهلی ؛ جاهلی ؛ ناکسی ؛ بیکسی باب شانزدهم
در انکه چهار چیز شرط خدمت ؛ طاعت ؛ نصیحت ؛ امانت ؛ شفقت باب هفدهم
در انکه چهار چیز سبب شادمانیست ؛ نوبت سلطان ؛ دعای زاهدان ؛

ثنای زیرکان ؛ دیدن دوستان باب هیجدهم در انکه چهار چیز است که بدان
مغرور نباید بود ؛ تقرب سلطان ؛ زهد شیادان ؛ نصیحت حاسدان ؛
دوستی زنان باب نوزدهم در انکه چهار چیز کارها تمام کند ؛ پیوستن با زیرکان ؛
تفکر در دبستان ؛ تدبیر راستان ؛ شنیدن حدیث دوستان باب بیستم
در انکه چهار چیز نشان اهلیت ؛ خویشتن بینی ؛ عیب دیگران جستن ؛
بخیلی کردن ؛ از سفلا امید داشتن باب بیست و یکم در انکه چهار چیز دلیل سعادتست ؛
قول درست ؛ تواضع در همه حال ؛ سعی در کسب حلال ؛ نگهداشتن راز
باب بیست و دوم در انکه چهار چیز دلیل شقاوتست ؛ صحبت داشتن با جاهلان ؛
دوستی کردن با بدان ؛ عمل کردن بقول زنان باب بیست و سیم در انکه
از چهار چیز احتراز باید کرد ؛ از شتاب ؛ از غضب ؛ از عجب ؛ از بخل باب
بیست و چهارم در انکه چهار چیز موجب فلاکت ؛ حسد ؛ تکبر ؛ طمع ؛
غیبت باب بیست و پنجم در انکه چهار چیز موجب ترقی و ثروتست ؛ ترک راه بد ؛
صبر در قضایا ؛ با دوستان مروت ؛ با دشمنان مدارا باب بیست و ششم
در انکه چهار چیز را تغییر ممکن نیست ؛ گردانیدن قضا را ؛ باطل کردن حق را ؛
نیکو کردن بد را ؛ خشنود کردن خلق را باب بیست و هفتم در انکه چهار چیز خرد باید

بزرگان

و بزرگ ؛ دشمن ؛ دانش ؛ آتش ؛ بیماری باب بیست و هشتم در انکه پادشاهی از چهار
چیز خلل دارد ؛ ظلم امیر ؛ غفلت وزیر ؛ خیانت دبیر ؛ خواری ابرار باب بیست و نهم
در انکه چهار چیز را بقا نبود ؛ حاکم ظالم را ؛ دبیر بخرد را ؛ مال حرام را ؛ گردش
ایام را باب سی ام در انکه چهار چیز عاقبت چهار چیزست ؛ عاقبت لجاج رسوائی ؛
عاقبت خشم پشیمانی ؛ عاقبت بدگوئی دشمنی ؛ عاقبت کاهلی خواری باب سی و یکم
در انکه چهار چیز بچهار چیز تمام شود ؛ دانش بعقل ؛ طاعت بورع ؛ عمل بصدق ؛
نعمت بشکر باب سی و دوم در انکه چهار چیز شخص را ضعیف کند ؛ دشمن بسیار ؛
قرض بسیار ؛ عیال بسیار ؛ قلت المال باب سی و سیم در انکه چهار چیز چهار چیز آورد ؛
خاموشی راحت ؛ فضولی ملالت ؛ شکر افزونی ؛ سخاوت مهتری باب سی و چهارم
در انکه چهار چیز چهار چیز را ببرد ؛ تکبر مروت را ؛ کسالت دولت را ؛
ناسپاسی نعمت را ؛ بیداد قوت را باب سی و پنجم در انکه چهار چیز را باز
نتوان آورد ؛ سخن گفته را ؛ قضای رفته را ؛ تیر انداخته را ؛ عمر گذشته را ؛
باب سی و ششم در انکه چهار چیز را ندامت ؛ سؤال کردن خواری دیدن ؛
عاقبت نیندیشیدن پشیمانی دیدن ؛ بذل بسیار کردن سبکباری یافتن ؛
با سلاطین دلیری کردن هلاک شدن باب سی و هفتم در انکه چهار چیز

نوبل نادونیت ؛ با آزموده گستاخی کردن ؛ از ابلهان ایمن بودن ؛
با کودکان صحبت داشتن ؛ باب سی و ششم در آنکه چهار چیز موجب نقصان عمر و قیمت
مرکب است ؛ پیری مجامعت کردن ؛ بسیاری گرمابه رفتن ؛ غبار میوه و قدید
خوردن ؛ با زنان پیر صحبت داشتن ؛ باب سی و نهم در آنکه چهار چیز چهار کس را
نباشد ؛ دروغ گو را مروت ؛ بخیل را سعادت ؛ حسود را راحت ؛
بدخو را مهتری ؛ باب چهلم در آنکه چهار چیز اصل سرمایه سعادت دو جهانی
و مرادات جاودانی است ؛ فرمان بردن خدا و رسول ؛ خشنودی پدر
و مادر ؛ خدمت علما و حکما ؛ شفقت بر خلق خدای جل علا توفیق والله رفیق
باد بالنبی و آله الامجاد اعلم وقع ذلک فی التحریر بتاریخ ۱۵ شهر جمادی الاول
کاتبه محمد صادق ولد ملا محمد سعید عامل هر که خواند دعا طمع دارم زانکه
من بنده گنه کارم

سنه ۱۲۴۰

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی رسوله اجمعین قال الشیخ
الامام المحقق خواجه عبدالله انصاری رحمة الله علیه اما بعد

شناخت چیزها

شناختن ده چیز باید تا مرد درویش باید ؛ جود نماید بی طاعت ؛ صحبت باید بی ملالت ؛
کوشش باید بی عداوت ؛ عشق باید بی تهمت ؛ دیده باید با امانت ؛ شناختن باید
بی جهالت ؛ خاموشی باید در عبادت ؛ حکم راست باید بی اشارت ؛ نفس باید
بی خیانت ؛ لقمه حلال باید با حلاوت ؛ از یار جرم آید از تو غرامت ؛ شب نماز باید
روز زیارت ؛ همت صافی باید دل پر هدایت ؛ تا کار آخرت کرده کفایت ؛
در خانه اگر کس است یک حرف بس است چیست با عشق مجلس یار اگر همنفسی یک حرف
بس است اگر براین در تو کسی ؛ تا با تو تویی تو است در ما نرسی ؛ در ما تو کی
رسی که در ما برسی الهی چون در تو نگریم شاهیم تاج بر سر ؛ چون بر خود
نگریم خاکیم و از خاک بتر ؛ چشم بخود میدار که هر آفت که بمردم رسد
از چشم خود رسد ؛ چشم بد را دوا است و چشم خود علاج نیست ؛ آدم صلوات الله
علیه را چشم بد رسید توبه شفا یافت و ابلیس را چشم خود رسید ملعون
ابد شد و گفت خلقتنی من نار و خلقته من طین پس لاجرم گرفتار لعنت شد
چشم خود بتر از چشم بد است چیست اندر ره حق التصرف آغاز مکن ؛
چشم خود را بعیب باز مکن ؛ در بسته همه بندگان خدا امیدوار اند ؛ در خود منگر و
فضولی آغاز مکن ؛ چون حسین منصور حلاج را بزندان بردند هجده روز

بدان بجانب شبلی قدس الله سره بنزد او رفت و گفت محبت چیست گفت فرود ایستا بگویم
گفت اولها حبس ؛ و آخرها قتل ؛ اول رنج است و آخر دار ؛ اگر سر آن داری
پای ؛ و اگر نه بگذار چیست از دوست بارک الهی بمان خورسندم ؛ صد تحفه دهم
اگر کنون بکشندم ؛ گناه در جنب کرم تو زبون است ؛ زیرا که کرم تو قدیم ؛
و گناه اکنون است ؛ طاعت ثقلین در میزان کرم تو کم ؛ امروز بکوشم تا فردا
نگویم الهی آموزیدن ابرار نیکو کار چو کار است ؛ رحمت همه را رسد چه مقدار
است ؛ دریای عنایت تو چون موج زند ؛ جنایت کی پدید آید نظم من بنده
عاصیم رضای تو کجاست ؛ تاریک دلم نور و ضیای تو کجاست ؛ ما را
تو بهشت اگر بطاعت بدهی ؛ بیعی باشد لطف و عطای تو کجاست ؛ اگر بر آب
روی خسی باشی ؛ و اگر بر هوا پری مگسی باشی ؛ در ظاهر کعبه بنا کرد که آب
گلست ؛ و در باطن کعبه بنا کرد که جان و دلست ؛ آن کعبه را حجارست ؛
و این کعبه ابرارست ؛ آن کعبه اصناف طواف خلایق است ؛ و این
کعبه عطای قسمت خالقست ؛ آن کعبه ابراهیم خلیل است ؛ و این بنای
رب جلیل است ؛ آنجا چاه زمزم است ؛ اینجا آه دمادم است ؛ آنجا مروه
صفای عرفات ؛ اینجا محل صفات ؛ چنانکه محمد مصطفی صلی الله علیه

و آله آن کعبه را

و آله آن کعبه را از اصنام پاک کرد تو نیز این کعبه را از اصنام هوا و هوس پاک
کن چیست در راه خدا دو کعبه آمد منزل ؛ یک کعبه صورت و یک کعبه دل ؛
تا بتوانی زیارت دلها کن ؛ کافزون هزار کعبه باشد یکدل ؛ زیادتی کردن
نماز کار پیره زنان است ؛ افزون داشتن روزه صرفه نان است ؛ حج گذاردن
تماشای جهانست ؛ نان دادن کار مردانست ؛ دلی بدست آر که کار آنست ؛
چیست آن شنیدی که حیدر کرار ؛ کافزون کشت و قلعها بکشاد و بداد آن سه
قرص نان جوین ؛ هفده آیه خدایش فرستاد ؛ روز رفته باز نیاید ؛ فردا
انتظار را نشاید ؛ وقت را غنیمت دیر نپاید ؛ که از ما کسی را یاد نیاید چیست
دی آمدم و نیامد از من کاری ؛ و امروز زمن گرم نشد بازاری ؛ فردا چو روم
بیخبر از اسراری ؛ نا آمده بودن به ازین بسیاری ؛ شبی برخیز و قیام نما
که تا قیام قیامت دست نماید ؛ اگر دوش از تو غفلت بگذشت ؛ امشب
یکی چون دوش کن ؛ مست باش مخروش ؛ گرم باش و مجوش ؛ شکسته باش
خاموش ؛ که سبوی درست را بدست گیرند ؛ و شکسته را بر دوش ؛ اگر داری
طرب کن ؛ و اگر نداری طلب کن ؛ یار باش ؛ بار مباش ؛ گل باش ؛ خار مباش ؛
کار نیک مرا عجب آرد ؛ یار نیک بعذر آرد ؛ یار نیک به از کار نیک ؛

